كتاب مفتاح اللغه كه منتخب قاموس اللغه و كنز اللغه و مصباح المنير
و مقامات حريريه و مهذب و صحاح بطريق انتخاب شده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل کل رسول علی قومه بالسان الذی به یتکلمون
و لا سیما محمدا باللسان العربی لذی العرب به یکلمانهم یتباهون
و یفتخرون فهو صار افضل الرسل لانه باعث الافلاک و کتابه
اجمل الکتب لبقائه الی انقضاء العاجل و الهلاک فصلوات الله
علی جمیع الاملاک و الانبیاء و المرسلین لا سیما خاتم النبیین و علی
اوصیائه الاثنی عشر کلهم اجمعین الی یوم الدین و بعد ابن ذره بی
مقدار و فقیر خاکسار بنده روزگار امیدوار به فضل و رحمت دادار
محمد جعفر بن میرزا محمد که مسقط راس و موطنش قریه مبارکه لنجان من توابع
السلطنة اصفهان آصانها الله عن الحدثان کویاست با این ترانه و ستان که
جزوی از زمان بالاختلال الاحوال و تفرق بال الاشتغال بمطالعه کتاب قاموس المحیط
و مصباح المنیر و مقامات حریریه و کنز اللغه و حکایة از مهذب و صحاح عمر دم
و بانضمام رجالت بتشویق و ترغیب همکنان در تحصیل علوم دینیه مایل بنظم
الفاظ شده لهذا بعضی از الفاظ کتب عرب را منظوم و بسبب هر ابیات
مرقوم و به مفتاح اللغه موسوم شد بدون مطالع و هر لفظی که معانیش متعدد بود

پیدا

معنی
بیک آن ازان اکتفا نشد و ملاحظه اصطلاحات اربابی فن عروض نیز نشد
ابیات
از شمار قطعه و قصیده و غیره بلکه مقصود نظم بدون قیود بود ملتمس انکه
هرگاه بر سهو و خطائی مطلع شوند عفو فرمایند که ان الانسان محل النسیان
و علی الله التکلان و المستعان

القطعة الاولی فی بحر الرمل و هذا وزنه

ایکه از کرد گذرگاه تو ای سرو خرام
خار کل دامان از پر عطر شده هر صبح و شام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
خیز در عرصه عجم رمل این قطعه را بر خوان تمام
لا و الله و الذو رب و ایل و ال السلام
حق و رحمن احد یزدان بجز او مخلوق نام
روح و حی عیسی جبریل قران است و جان
حکم فرمایش محمد برگزیده از انام
سنت راه و صورت سیرت نما داست روش
حاشر و ماحی نبی و کفر زایل زان همام
جبرئیل استیده ایزد علی رتبه بلند
قدس پاک و صدق از هر چیز هر پا شد تمام
مرحله منزلگه و میقات وعده که جراق
آتش و جنت بهشت انتصار است انتقام

واقعه کار و قیامت خواب حال حادثه غی گمرهی در جهنم نام رودست
بل مباح است و حلال ابجلج گردیش در جهات چون اَنام
سل برآرد کارد شمشیر خنجر از نیام
جد اب مِلم اب باب بزرگ است بجث کاف کام
تانه و روی زمین هرم کنار نهر
جده تانه است قلاده کردن سلک کردن است باب عام
جدجد ارض سخت صاف جده مام
ولث از باران کم جسد کر نبود استوار در کلام
هنتشه امری است سخت عزم کردن
عذوشد نیکو هوای شهر عذی عذی کث
زاب باران عوی در کارش بدان با اهتمام
ماطخ اسب است درد و مضمضه مال الدبر بگن ممنان نبعم از نیام
چیز خوشبو مختلط میروند بیع از نیام
نجم سرعت کردن برگشتن از چیزی نجم
بار گشت با شتاب انجام در آن مستدام
نوص از چیزی شدن دور گریز و در گذشت
مری دوشید برون آوردن با زبان دار ابر بشد ستی کردن دادن علف هم جو طعام
نکره زشت و ناخوش است نایب قائم مقام
ضور شد ابر سیاه ضکل آمد کم تنتم است از کلام
دور و نزدیک چو ساقب سد صحیح

تلدح حبرون نام بلب ابر هم شهر الف
ترنیه تنکی و تنکی و خداج است ناتمام کردن و تنک رشه
نعج او رکند بیرون شد مرد از جای خود
علث خلط جمع عکث است اجتماع و الیتام
مرمه باران بیشتر است مثل لهجد و مسکب
قسم نیز است آسمان سوگند بخشش اقتسام
علم و شهر و یوم و لیل اند سال و ماه روز شب
وین انکور سیه انضاد خوردن ملم خوردن حلق
بت بر اکنده است حال و امتد سختی بلوح
مانده شد بیتوت کار شب برای اهتمام
مقبن از دشمن فرار و سرضد ردو بیراس
قصمله بریدن انداختن نزدیک کام نه تکلم
معفج آن احمق کر ضبط قول و فعل خود نکرد
مسهج آن گوینده در هر حق باطل کلام
اشعر است واقف تر عودان بنی را منبر است
علهد نیکو بهد نیکو کار از طعام
نق تق نبع نبوع آب از زمین جوشید بوعه جو نبط
نطق نبش لغو و لهجه و تنبیس است کلام
اشتجار از غم زدن دست بر زنج
خفس استهزاء و لند خوردن کم از کلام

رجم قتل و تقذف خیب ظن هجران حلیل
بضع تزویج طلاق آخر کار احتلام
خرشه برطال هدلوغ حنبر کل لب کالفت
خبن منع لحی یسار را باطل ده کلام
اّم امامت کرد سر بشکست تا ترد دماغ
رعیم دکفیل میخ
قصد کرد و بر میان سر بزد و کرد پیام
کافل است ضامن قضاء تقتیر و ولی اطفال
و عیال منبر
کرد و کشت و مر او را واجب کرد خود
تمام
لتّ سماق ماش دو شش کرده لد عالب به خصم
تمام
لب بود مغز و خرد نحف اینان آشامیدن
جدع بینی یا لب یا دست یا گوشش برید
کلام
وحی بنوشت و رسالت کرد پنهان از
نام موسی زال یاسین اخ جبیل اسمعیل
انشد کنها
ند مطیع حق تلمیه رخنه است چون انحزام
طالکا فزون و قدرت بی نیاز و وسعت ای
نیاط انا تف
خمط بریان کرده ای و اعتولات است از رد جام
کسف قطع پاشنه غراست بر بدن گلو
طعام
بلتع است ملو زهیز و بجوع اکل
مصلها آتشی کی در ظرفی کرد ببادا دوشد
زکام
نبود آنرا کف صوده صوده و صوده دات

صح

ترس
نشخه حرص است وحمیت هم ضبیث النفس و
خطبه آن نثری که مسیا مستجع از کلام
شد
رمص بد حالی کس تبدیل کردن بر خوشی است ٢
کلام
رشح دهند آمده مسیلان زبان رفت
طعام
ربو افزون شد بمقدار عدد با هم گرفت
سود خورد اقضاء بخورد دیگران کرد
لقف تلقیف التهام از ید داد و ابتلاع
طعام
التقام و ازدقام است چون زرد بلع
طسل بکار است صنعه پیشه و کار نکو
دام
آنف آهسته است و سابق اول و قت است و
اعتماد است در شب تا رفتن در نهان
اکتسا است رفتن برف گرفتن بالتمام
ادفسا از تغیر علت مرد شده و پیش سیاه
ارتهاس است امتلا دو ادی قوم از دحام
التخا آتانی خورد کان زیر خاکستر بپخت
اوده آنها
تمام
اشتفاف آبی کر خم کوته بود خوردن
اختیات آیکبر ره و از شدید هد قریب
یا حکیر د بهمد بر کار بنماید قیام
وکسب بد حالی و استحیابه استغفاق صلت
از کلام
منفرد دیمای ست عیب قبیح است

اَلْسُّر کذب و دزدی عش اَهیَغ اسث عیش فراخ
چون رخاء اکثر است عیش فراخ از بطن هم سیر
ذو الکرِّ تیز تیغ بر نده کر کند از هیچ کیست
تُفَوَّقْتُ و فَنَر قِلَتْ نغز غز بسے از
بَلَدَحَ چون بلطحه زد خویشتن را بر زمین
اَبَدَّ نام مصیبت داد کر کوینه شرو دام
جمع کرد آوردن انجه پراکنده بود
ثَغَثَغَ نا رسته دندان میکزد کودک کند
غلط سر بتر اشد بیرون کشد تیغ از نیام
قَرْش جمع ضم بعضی بر دیکر زان است قریش
بحث تفتیش و کلامی کامد آن نبود نظام
رفسه آن صدمه کر با پا میزند در سینه اش
چون کردیده اینجا جمع در بیت الحرام
تَآشَبَ آن بادی کر سخت است اول باران حرات
مضطفر اندیکری کیرد بها کراه استعام
مَلْجَمْ مَلْجَا مَلاجِ مُلْتَجِ راندن پناه
ثبت نشیند بر قرار و ثبت الامر شد تمام
تَلَسْعُ وش کزد نیشتر کرد و کردش سر زنش
افرنج انکه فرج وی ظاهر همی کردد مدام
بتل بتگل بوی جدائی بتر بردن تمام

خَمَطَ بریان خبط بی هادی روان ام الولید ماکیان جوزله آل فرخ شتر مرغ حمام
عمس کهنه شده کتاب و خویش را ناداکرفت
ولوله نکر برپا و بلا تهود بازکت
خیر اصل است و شرف فخر است در زادن
تشع متشع میکند بیرون ز دست وی به زور
صهصلق آواز بلند اقتراف دین وام
دا موآن فاسد که خیرش نیست نماید چون تموق
منبع انکه میشود تابع بر اخلاق لئام
خلف جای دست دو شده ز پستان دامی است
تشقص شقص علقب ماهی کری اخبوله دام
خبط رفت بی رهنما دلعب چولعب بازی است
شیر باقی دران اسبلغ بنماید تمام
بحر بتر است و روایت دان حکایت از دکر
غاشم است ظالم ز ناطا است تاتقی
دال و جوزل جوجه زاده شتر مرغ میدان
سامری موسی بن ظفر اخوش لقب موسی رسول
قلع آمد تو انادان برفتن قلع غزل
مقتصع با قهر کرد حق خود را بالتمام
دون بالا و پس و پیش است و غیرا درون علف
قلعه غزل و عار بیاز مال یاتبود مدام
نور کند انچه بکه نی خود دهد نیست

زَمزَمه صوتِ سخت حاجت شُست اَکل و شُرب
بوی و باد و آنچه پس باشد در او در آب طعام

جُرهُم است نام قبیله زن کرفت از آن ذبیح اسمعیل بن خلیل
حَلقَمه حلقش برد عُلقُم است ترکِ طعام

اَکحَل است نورد ست بر رگ و سرمه در چشم سیه
بِلِك دهوم خوانند ای بر جنك دهوم بر طعام

اَخلَف است کم عقل احمق مادر زن دانا خبیر
اَصلَب است شهب چو اَفعو سنگ لاقع انشب حون سلاهم

اَصرَب بکت منع کرد میل دادن احیاف
مو زرو کند آنچه بدر دیک خوردن آنرا تمام

استَغِث فریاد خواهی کن اَلطف کردن تو را
انفتل ... شو اجزا جنس تمام

فیتو است آهنگر و نجار و دوران موضعی است
در جهان و غنط کرب و هکر باشد مستدام

نقش مور اکند و زد دقش بود و لطس زد
سنك بر سنك مهاوش دان مرهای حرام

عرش دست و کرسی اشتر بهم بندند عقش
کفسرو در چند کردن و دلستخوار و کرد رام

اَصرَشکت نرم بنمود هُوا شاه است نکس
وار اشترها هم جماعت است والموال حرام

جنح

جنح میل دادن و داخل آرمیدن سرعتش کرد
طیسع استهای کشادن و مرد آنچه مدوك است
دادن و نهان کردن بچاپیده در کفش کلام
هاون از ضیم جو اهنه بشمار است از کلام

نفت سینه جوشیدن از کینه و جوشیدن دیک
مسر بیرون آوردن از تنگی و تیغ از نیام

هلهل تلج است برف راجب و لیل جوشت
بلدن و عبق تکرک است همچنان حب الغمام

المقطعة الثانية ايضا في بحر الرمل

ایکه چهر از پرتو روی تو باشد در کمال
هم چو مه کس روی کردانی از آن یابد زوال

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
قطعه بحر رمل برخوان بکن از جدال

طبنه طاین طبن زیرك بود طلوا ستعمال
ظل بنك و سایه و تار شب جمعش ظلال

باد از آن اندرون و مؤبدات اجز زیرك
ازدهاف است اعراف بازدادن احتمال

طیب رست از ناخوشی شد پاك و خوش خوشبوی شد
خوش مقش عتیدن بمود چیز و حلال

[illegible]

طرّاد ستارۀ حلمه کوشه کیسوی کتف
جامه ظلمه سر بینی سیه کردن خال
قاطع است مقراض شیر ترش در همه قِطلع
فارع است عالی و نیکو هیئت و هم استفال
عو الجوهر میل و بجستن ان قسمت را زیاد
کرد و دیگر را میل اثر کرد بجید شد عیال
عقود ان مال حلال و بالذکر اکل و لباس
بد زیاد و چیز آسان و توان زاید زمال
معد جذب کرد با سرعت دیو چو کاست سؤال
کم شد و شد سخت و آب زود بسیار و
نزر انغلندان استقلال استعجال و کار
خواری ترغیب کردن هم سماجت در سؤال
وتوشحت صلع است وهو صاعی از آن است چهار مد
صعقبه در هم کشد رو در انجیل انعم بهانه سؤال
تلطرو تاطور ناظور هم چو ناظر میکند زمال
پاس کرم و نخل و حلق و زهب بیش و کم
وآن ترسانید افکند شر بر شرو ورود درق
ضعف در چشم قرم سنکینی مال و عیال
ورقه تهمت زدن بیخ آستین آردان جمع
هطره خواری فقیر است از توانگر در سؤال

فعلت

[illegible]

فعسر است دیرینه اول تخر بوره آخورد
مقدحر آماده است بر شر و دشنام و قتال
~~قانبر اطراف یار رفتن کرصوتش نخورند~~
~~مقشرعریان مقشردان شیماجستن~~ بسؤال
عترة نسل مرد قوم خویش نزدیک از سلف
والجحه میاید قرنجیه چون حمیه خیر مال
کنز مال دفن و نیز هم زهی کردن فرو
سیم و زر و الجربان محفوظ بنماید مال
اختناس خنس پس افتاد کارش چون خنوس
احمس حمس حمس سخت است در دین و قتال
طبس دنیس دحمس حمیس چو حمس دان سیاه
دحفطسه چون ز فطسه ضایع نماید رجهال
وهز مرد کوته ترغیب دفع گام زد کاف فرس
عشقفعا الخیر کردن قصد وی لکن نه حال
گدش جراشید زد او را بنیزه یا به تیغ
دفع با عنف بر یک کسبهم به عیال
هجر نهان یک سوی ثرب یک سوی حجن از حال
شکره شکو حاسوس است مشوم
صحن اصلاح زدو بحشتن میان خاک کرد
جرخ سم است و میان مال تصحردان سؤال

صیصه شاخ گاو آهوی و حصار از هر دو بیش
کو همه نیکو خاید وی نکه داری مال

قرن یاداری است با همسر بهر دانش یا به جنگ
ابتذال
شن پراکنده غارت اهتمام

احتداء خواهش به بخشش غنم مال بی عوض
عیال
قضه مال نو سنکریزه حاذ حال و کم

تخش ترغیب و برانند سخت و تحریک کند
زمال
پوست آزاد شر کند بخراشد یاری

رهص استعمال انفشارید سخت سرزنش
طول کمال
بسطه در علم است و وسعت در بدن

دانق احمق دان دزد شتر یابند درهم دنق
وصف آنهانی کر بیمایند تنکی بر عیال

کسحبه ترسان روانه خویش را سازد نهان
قرشب کرهبت اکول پیر شیر و بدنه حال

ذکر حفظ آو کتابی کامران تفصیل دین
وضع ملتهیا فوق سر کش دلیر است اصحال

ذکر سکت ثناء چیز جاری بر زبان
طی نوردید و قبیله از یمن آوراق مال

فصقصه تعجیل در کفت جارو دست همسر بشنید نه فهمید خطوا بد
ریبال

امحو

امحواز بابونه و جمعش اقاحی اقاح
زمال
همه قصد و نیت هدهه انداندان

منکف بیرون رود از این زمین جای دکر
بدحال
کاسف اندوه کاسف از دل ترش روی و

مشبع حف ماکو بنوال حف جامه بیچ بعوز گرد
عائل آنکه کم شده تا یابد صاحب عیال

غانیه زن بی نیاز از شوهر یا از جهد دکر
باشد او یا بی نیاز از زیور حسن و جمال

اجیل است کر دامن احنیل بر اندامش بود
خال بیار و بر دان هر کر باشد بر خیال

محتطب وادار شر بر زن کرفتن هیمه جمع
مال
میکند حرقب جو بخشش زبعد از موت

موصده بر سر طبق او لکنه حب و هر سبس
زغال
جون کهایت فحمه تار است سیاهی و

صعرتی آنکه در او جادو نکردد کار کر
حیال
حشل حیفل بیت اند و حبه حشیله دکان

القطعة الثالثة ایضا فی بحر الرمل کما مضی ذکره

ایکه لعل شکر بیت منبع فیض است جود
نرکس شهلاهی تو غارتکر اصل وجود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات (علات)
خیز و دیر رحل این قطعه را بر کوی زود

دک فرو بردن پدر شکستن آخر دو دود
صوم چو کن سید سباده از هوا آید فرود

طخطخه یکسان نمود و ضم بعضی بر دگر
رغیبه ده خمس آر ده طا طاه ار د فرود

توب توبه دادن و بپذیرفت بخشد از کنه
بازگشت و پاک شد از آن خط بیتش نمود

کبح قطع منع دینار درم اگر بستد
مقنع آنکه کرد خوشحال فقیرش هم نمود

معرآب پا کوتاه دراز رو پیش کم (انکار)
کفر نعمتها و اقرار آب بر خواری و جحود

نتر جامه پاره با انگشت و دندانها شکند
عنف تغلیظ کلام و سخت دران ربود و

اش بود عرابی بن شر و قیام و نان خشک بود
باش افکند عش مر آن افکند ناگاه

دبن آنقدر که چشم او ببیند از زمین
تغنیه کاریز کندن تغنیه گفتن سرود

مصعد آنکه دور و بالا رفته هر جا گر خواست
مسعد آنکه یاریش کرد و نکو بختش نمود

رکع

سمع طفل گران ار گفتار و ذکر صوت نیک
کی مکواة است داغ و آلتی کز آن نمود

طحمره جست کمان زه کرده و پر بنمود چنک
فحثرم از دست خود آنرا برا کنده نمود

طر فتاد و سبلی شل گشت برید و درید
تازه بنیان کارد تیز و غیران کرد و برید

بر لبش شارب کیسه بر ارض ظلم شوق سخت
ضم اشترها زاطراف و جوانب هم نمود (حرجمت له)

باد صرصر سرد و سخت عاصف صعصعه
دلم و ویران مدتین شهر آبادان نمود

خائر خوار نخوی خور خور چون خور ست
مالك بن دعر یوسف را زچه بیرون نمود

عصر روز شب هم آخر روز تا سرحد هوس
صبح منع است فشار بخش خویشان خود

دغمره بد خلق و عیب خلط شدن در خلاف
ائم ای قبح قرار داست و سر اخم نمودن در بحور

حزلت پیچید قشر دو پوست و پست بار ریسمان
خشب مخلوطش نمود و صافی هم ازان نمود

بیقره فاسد نمود و عاجز و مرد تلف
گشت شک در چیز کرد و وی بهمان آمد سفرود

دقو عوه ار عواء دعیا و رغوی سلب کرد
خویشتن از جهل بلخوبی جمع از آن نمود
بتول معروف ولد سیلان بسیار از بهر ده نمود
بضع دبر بد و در بد و کوشه را پاره
عصعص عصعوص عصعص بیخ دم چون عصص
مرتط آنکه سست باشد در کوبت و کرد قعود
محط جامد کوتر خاکستر و مسیر سریع
طفل شیر باید هم دو زعم بر بیایه از بود
شمط منع مزج اخذ شیء انتک انتک آ
تهلقی و رملق پیش از دخول آید فرو
کنظ با اندوه زحمت میرسد در کار خویش
نقض در عهد بناء و غیر آن سستی نمود
جعد پیچیده زموی سبط افشان آو سبط
بجه جیب است و نام یک گروهی از یهود
سبطیه یک قومیه در نابلس عیی در آن
بایده مدفون و تعبان است جای سیل رود
عین عبری چشم گریان ندوه مجلس انتهیه
جمع آن است وفود هم چون وفاده دان درود
لهذم است نولک سنان ملاق از راه قریب
نرم گوینده است و موصوم آ عیب زوه بود

عضل

عنصل است نام مکان و از بیابان پیان وجود
عفشلیل است جایه نرم زانسان بی
اقتثال او را کشتن و لحو عشق او را کشت
اختطاف خطف مجذوب عطف می برد
ابض دهر ادهیا خوانند پوران سوی خود
منهون پایان رسانا هابط و هبطا فرود
حوش نوبت کرد و خو کرشده فکند در حرحما
دشمنی و عرکسه از قوم خود دوری نمود
دهمه بشک یا بریک زه نرم و طعام
نازک و پاکرم و نرم و نکوکمش نمود
جحد کو خیر عادات آب کم بیاده جحد
میکند انکار آن باد انشش هم چون جحود
صفنه و صفنه است ظرف خایه و شموم شمم
قریه در استراباد و عثمان تخوم دود
لتم طعن نحر د شنام زد و انداختیر خورد
کظم تر و حوض در بست حبس کرد و خشم
معقل در آبث فرو رفتن ته چاه و نظر
مقل آن کنند کر بر خود میدهد دود تن بود
تیم بنده دانلما، راشته فعوم
فصل ما بین زمینها از معالم هم حدود

بندق فندق سنج عناب سماق آسماق
مستمیش الهامرن رها الوی تالی هم مرکد

عرض هرچیزی بر جز نقشین کوه است متلع
لشکر وپیش از ملخ دیو انکی تهنا و رود

وضع زائید نهادیت بیت انقدر وی
کرد وان وامش نرخولهان چیزی آنان کم نمود

القطعة الرابعة ايضا في بحر الرمل

ایکه مژکانت زده ناوك بجسم ناتوان   برده از دل صبر از یاقوت کاندوخ جان
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات   قطعه بحر رمل برخوان کن ورد زبان

اعضب است بی یار وکوته دست وناشی نوجوان
هیبان بسیار ترسان وسبکدان وشنان دارز

خنزب وسواس ابلیس اند شیطان هم چوقاتز
تفلکه هموار کردن خیر هواها ناصحان

طالات اشبال از تشکم آمهی با عیناء فراخ
چشم نرن مبشر تبشیر و بشری مژدکان

هین کیاه سبز شماه آو وقت وحرص آز
حوت ماهی حرقه پیشه حرمه اناد از زبان

مستقبل تنها بکاری ایستاد آورد جا
مغتمز جوینده عیب در کار و کسان

ارض ریش شد تباه چوب خورد وپاک شد
جحجخه انجیر بود در نفس خود سازند نهان

جخ برد بالا شکم باز وکشاید در سجود
بول اندازد کند نقل مکان بران مکان

نحب نذر خولب چاقی همت موت اجل
وقت شدت طول مدت حلجنو برهان جان

مائده دان خوان نعمت مکه کعبه مله دین
حله جامه از بهشت فوطه بردیمان

صلفا فغان وهکله ترساد ونشکه سرعان قیدبند کشان
هزه جنبان هفوه لغزان هیره تران مت

صحبه یاران ضحکه خندان نبنبر کریان قیب نهر
ناآه نالان فرحه شادان عذره بکراست اندنان

لاجرم حقا ونا چار است بی شبهه بود
لامحاله هم جرم ناچار ونکر تراست انآن

سنحنه نعمت دان هیئت نرمی ابتام وریك
مسمن است وفربه خلقت مسمنه دان اندنان

شتق ونبع است جیاکر با فتن شلتن فتیا آن
شیهم تنکل بن ایدکه از سل ال هم جا شیهم شد ارل قصیر ابرد لا دل جع

مشتقن انکه کم شود مالش عطار اکم کند
اطعه الله ملکه ثابت خدا داد دبران

قیس جوع سعنی وصرفا است دانا وعجب کرسی است ثمرفه ثمیع حبیب هم

عزه یخچال است از مرغان ومردم قل پد
کوته اندیوار ولیتم فهم عقلی نی دران آن

تخبیه مزوج کردن از خطها است در سخن
خطلبه برکفتن مزوج کردن دان در آن

رابیه کشته فرفن وزائید فرجر فرر
افند حسنبی مرابیس حسنا با دیکران

فلته کار ناصواب کار بی اندیشه کن
ناجمه نارات لطیف خوردنی شیر است لبنان

ناجرات انها کرمیر انند میدارند بار
سابحات اند می شنا شنا بان اند روان بند

ناشرات آن بادهادان کر بابارات وزد
نازعات انها کشد بیرون سوی خود کشان

مرسلات اند بادها وهم فرستاده شد
سابقات انجیش کیرد ملقیات افکندکان

حاملات آن ابرهادان کر بردار ندآب
در کلام اقتدر هو هست از ملایات تام دان

ناشطات انها کشایند زبرج خود روند
برج دیگر مثل اختر هم ملائك تا مسا آن

بر بهشت خیر بخش وسعت احسان وجح
خافیر نهان وجن در جان انسان نهان

دکبوتری کرد رشکم دسفید رشت کاف تازی
اقطع است بریده دست انکه باشد سخت کیر
اصلمست حیران کوچك کوش شمشیر بران
قطعه ای ورقطه
هالجن آندختر کر شوهر داده اند پیش از بلوغ   نزرد الرجل کثر لبنه
قتزده مردی کر شد بسیار شیر وکشك آن

شکرت ابصارنا از چشم ما پوشیده شد
شیرت مشدرانده جمله کوهها از جا بیان

ساجع انکه در کلام وغیر آن آهنك کرد   بزبان فارسی زین پوش درو زوار
غاشیه روز قیامت دان بیهوشی کنان

ممترین در شك فتاده ردعون آیند زبی
قاسطون اند دادخواهان زحق بر کشتکان

مقمحون بر داشته سر چشم افکنده بپیش
مشفقون آنها که میترسند هستند حیبان

اعتجار است حسبتن دستار بی تحت الحنك
بر سر معجر بسر افکندن است اهل زنان

مقبل ومد بر بباید پیش وپس فلش کند   لعشد نشر
کار ضایع مفسخ است کار دیکر بی نفع است آن

خربش خرمش کند فاسد کتابه عن کوش شدبان
یا ستر قول وقبولش کرد وراضی

فمی با یکزن جلع است وازان دور نی جماع
بازن دیکر منی خویش را ریز دبان

عورت است فرج و زن و بکذاشتن حال است و عان
داشتن کرمش قرین است مکان اشتران
قحر تاریکی جدا از صبح شد بکشود آب
قسر روشن کرد و فغر است باز کردن دهان
شونا انبار است زنطره مرکب ماده است
جنک با دشمن بر در بیکم حرذم از زنان
هبرج است رفتن سبک با سرعت جاق فخیم
جامه نقش نکار و کاو پیر از آهوان
مترح انکه بشنود دایم به بیند بی شکفت
وعل کوهی نر زمیش و بن وعول آت جمع آن
نخنخه در شرفود و کرد سیر بس شدید
کحکح کحکح بود بیرار زنان اشتران
بیت مان و قرآن و کعبه قصر و شرف
قبر و ترویج عیال هر دو بیت شاعران
جبت جادو است جادوکر بت و لغت هر دو ملس
رای نیکو و پرستش غیر خلاق جهان
دابه دارز عاقل ماهر بکار خویشتن
درکه چون ترسنا کان در دویدن دان دوان
ذبذبه چیز معلق جنبش آن از خلق
حایه و حوزه حمایت زاهل و از همسایگان

کش

کثر شد بسیار بسیارش نمودن کبر شده سپر آن
کبر کشتن دان بزرگ کبر بکرفت بر خود
کهر قهر جوی و روکشد ترش کردن بلند
روز برآمد کعاب رهت سرها زاستخوان
عاطل است بی زیور زن چون عطل صفصاف بید
عرش طرف کردن عش است از مرغ آشیان
طب اراده شهرت و شان عادت طب بود
ماهر حاذق به کار طب علاج جسم جان
ظلف خود را باز دارد از هوای نفس خویش
ظاب آواز است و ظلم صوت تیس و تحبکان
ضاغب آن که دشان کز صوت خود ترساند ناس
سب عمامه است و خط و میخ نام ریسمان
عیطل آهوی کاو ماده و بیشه غلیت
نان بود از کندم و جو کر مسلوی باشد آن
نلغبه درد کی با انسان دار بیار خواب
اعتیاب ان کار بر کرد دید کاری غیر از آن
قصب بیشت روده قصاب بار کوشت شتران
سا ز بنوا زدم نکس سخت دان از
قوم بر جوشید بکرفت خشم بشنابید سخت
حرق سوزش فقر شد محتاج بشکست پشت آن

فرقعه جنباند انگشتان کز تا آواز کرد
عکن چینهای شکم کز فربهی گردد عیان
عاصی آن دل نیست آرامش کند کار است هم
علمی است نادان عقر زنیست اندک از زنان
فجع برساندش مصیبت کرد غمگین عضو را
دردآوردش قواصح حادثات است از زمان
خولبه بُرّد به سرعت خشبه در کار نیست
محکم دیدب حمار وحشی است و با سان
تبث چون تربیث منعش میکند از حاجتش آن
صبث سر اهن کند وصله رفوع نماید
طیب است پا الشلال و در سخن پاکیزه گو از آن
استجازه رخصت آب عطا خواهد
استماله دلخوشی میل سوی خویش داد
استحاضه آن خون آید از فرج زنان
استزاده خواهد افزونی مقصر شمرد
در عمل اخلاف از بنا سر برمانده کان
ابتغاء را خواستن دان و سزاوار ابتغا
هواست احیاء کشتزار بفروخت بیش از دو قرآن
احتمال از انجه ضرر دارد کند پرهیز خود
هم نگهدارد ز چیز و احتما نماید سر فراز

ازدواج است دادن بردن زن استنکاح زن
خواستن انکاح دادن از پی خواهش زنان
نکاح است چون نکحا آن زن که باشو نکاح
وطی عقد و نکح بضع است مناکح دان زنان
هاجل است خوابیده بیداری از آن انتباه
ارتداد است عود از اسلام هم از غیر آن
مصطرخ فریاد افغان ... است موثق است پیمان در آن
التقاط است بر سر چیزی رسیدن ناگهان
عطبل عطبول زنا از زن صاحب جمال
فربه و گردن کشیده اعطابل جمع آن
ترد طاق بی نظیر انما [illegible] طرف
فارده ناقه که تنها در چراگاه است چران
حال بالابوش منکوحه آوا و اهل و طایفه
جای آباد و سزاوار آن حال است زمان
زنج و زنجان ظلم کرد و دور شد بگذشت الوق
کرد دیولتز لقم راست از ره وار میان
انتفال از چیز بیزار التحام است ناگوار
احتشاد با فکر و رای خود کند تیزی بیان
ادفان از خوف یا زنج عمل بنده فرار
میکند بی رفتن از شهر همی گردد نهان

ارمله محتاج بی‌شوهر زنی ارمل بود
بی‌زن و محتاج و اسرائیل یا یعقوب دان
درحجه کردن اندر اجر انجام جمع آمد برزخ
سینه بیرون پشت داخل اشتر پشل حنزبان
موجب است واجب کنان محتاط آید کرده چیز
نیک اندیشی کند نیکو نظر بنماید آن
مسرف از حد در گذشت خرج بی اندازه کرد
باخل بخل ممسک بخال نابخشندگان
اصلد شکس قتور انکه نبخشد چون بخیل
راقنه رنگش نکوی و مختضب دار از زنان
حاتن است یکسان کرما اول و آخر زمن
حانه خراست و حانه میفروش دان مکان
بلطز است دانا به پنهان دهان است درون
بی ضمیر انرد و باهی خالی بله ابلهان
ابله است بی عقل بهلول است بغایت خنده ناک
ثلب آن اشتر که از پیری شکست انیاب آن
احتناک از بیخ کند و غالب محکم نمود
امتصاح است بچگان کو حند جدا ازمادران

هابج

هابج آن نر خواهش جستن باده اجلیات
داغ در سر چنبر تراقی جمع آن ترقوه
جردبه اکل است و خواهش میکنارد پیشتر
دست خود در ابر طعام انجه منع دیگران
مظلم انکه ستم را می‌نهد بر گردنش
شاذ آنکه یابد تنها و شواذ است جمع آن
شف فزودن و سود و کم کردن نمود اندر هکین
شقشقه چون شش شتر آرد برون اشتر از دهان
شاحبه خندان زاید شامته برخواسته حبه
شفعه بیع ملک دیگر کاوست جنب ملک آن
شرج مانند و گروه و نوع و رفتن گاه آب
ره گرسید است میان ابرها در آسمان
شیبه پیری شیخه پیران و بلندان شامخات
شعر باران و گروه طفل شیر و پیروان پدر زندی
برقع برقوع روپوش و نزاع است ظریف
رندک باکوره نوباوه آاو اچیز است اناان
حونکی کوتاه لاغر خاس اسب آمده خافقان
هر دو جانب قوصره ظرفی که خرمای است در آن

زاغ آنکه حق باطل گوید و گوید دروغ
سبزی
خاذر این شعر با گر از صاحب طلب گردد کهنان
سبزی روییده در سرگین خضراء الدمن
سر
خزکه در پشت است شکست و خیمه از جا ست مال
درس کردن تا بدید آموخت خواند و کهنه کرد
جامه را مکه و سر مجنون درشت دان راه نهان
هست علیّون کتاب خیر و جمعی از ملک
کارهای نیک بنویسند در آن از بندگان
عکس آن سجّین دیوان کتاب اهل شر
از کنند کار شیاطین کار بشنا ثبت دیگران
عنک اصل و پارهٔ از شب ز اول تا به ثلث
عطش جای کم ز آبست عطاش اند تشنگان
عنک در پیست تا ز شب امکینه شیر غلیظ
آب شیر مثل آن و فصل با دیگر چنان
کرد ایجه کرده بکه با آن تیر انداخت صح
الغرض بیشه نهر عیبی بری کردید آن
طرق آید در شب سستی به عقل و آب نر
غثر آب باران بول و سرگین کرده در آن اشتران
ضا انکر شد نهان تا برنه بر کودکان با تنه تا تن شد ضر او بزنش دان از آن

نق

زخ مکتدعن در نشیب خشم بگرفت و بزب
ضمخ رند با تا فجاق تر چکان قطره از آن
رهبه حرکت کردن و نشو و نمای کودک است
چنک در انسان زدن به هواست ماد پیش مان
قاق و قوق قیتو مردان دراز خشنه
قوق مرغابی دراز کردن فرج زنان
هل و ود آمد کشود زن بردن از عده شد
حزق جمعی ز آدم و اسب درخت و غیر آن
ابلد است مرد بزرگ جثه صملیل است
بنیراش سکین ندارد سد کند باقی جان
تا النغل کوچک هبتل زن کوتاه و ضفر
ناحیه خورداشتن با کراهت داشت زان
جستن نفخ دویدن ندید است او یا بیا
مضطفر بلعید اما با کراهت بود آن
شکر طعن است و جماع و بازبان آزار کهن کرد
ضبث کف دست چنگال سباع و غیر آن
بش فرستاد و بیانه سوق نرم کرد و خورد و مورد
تشعع شد بد طعم چیز و بی مزه شد هم دهان
تشوبه گوید به دیگر به فضولی تر بر تر
فایک بسیار و بسیاری رسانیدن زبان

ضمخ خام ضد طعام است و جماع غرابح
مال مصروف است تا مر آنکر مالش بعلی

فتره مابین رسولین ست برید شک نصر یراک عقل باطل مذهب
دغدغه راز شر پراکنده نمود وفاش کرد کلاب توان
راضیه خوشنود کشتر هم کند کز دیگرم
راویه راوی میشتر حیوان کشنده آب چاه
~~خیاب روئه نیکویان میدان رفقه~~ هرها
بثنه است نعمت به نعمت رفقه همراهان دان
مقل بن بود وکشید شخایه با سرعت برفت خواری رساده
منقعر بر تیده است ومار راست
مطاهم مطرحم نیکو بغایت مستقیم از آن
راست معظم بهترین چیز ومیانه هم
نوء بار شر اکنده سنگین ومایل سازدش
با مشقت خیزد وافتد شاید سر گران
نزع برکند وکشید ورفت ومانند چیز
طاجان ناسازگار کرده هم با دیگران
نافله فرزند زاده بخشش است وزایده
ناصیه پیشانی وزمین رسته زن بر دیگران
استره موسی مخلق تر قهقه ابراست وباد روان
مظماتی و مستقوی آتش رها دان و
خلخال ستان زبوبان انداختیم استخوان
کوشت مالد کت ونبکستش زبینی
هکس

هد شد خون باطل رنجوش کرد یدان آسطر
کود آماس وهسار آدنها جنان
حاجه سختی پریشانی وامید ومراد
حافرا ست انجار واستم وهوام جمع آن
سنخ از رنک وزه کردیدن روغن سنگ
علث آلت ته وکوشه در است وریسمان
قسل تا کس فعل کردن فعل کرد ار است فوم
کندم وسیر نخود قرن رهنفاست قرص نان
لافظ است دانادل وکوینده ولطف است خوشی
مهربان لاثق سزاوار است بان تلغ رسان
ضیطنه رفت به جنباینده دوش جسم خود
با وجود لحم بسیاری که داشت اندام آن
صری قطع دفع منع حفظ میل شد بلند
سبقت وتاخیر شد نیست وکفایت کرد آن
کلمی آب همه شد عالی ودبیه کشت پر
جون طمنوظمیاء لبا خشک سیر از اثر آن
اضحیانه اضحیه ضحیاء شب روشن بود معاملهٔ کار نادر
محو مادر افکند بشر طفل انقی و آن
قنفرجب غسل شست غزله رشت نزع کت
خاصیه خوی آثردان مظلمه نشان بیان

وَغب مرد بددل است احمق اشتر بزرگ
کاسه کوزه است وغفران زما محتاج مان
شمصره بکرفت براو تنک واوار است حرناد
حزهور وتشنکی ز آتش زبانه است و دخان
توه نیکو روی رعنا از زنان تر تر ور
منقطع کشت برید وجدا شد از استخوان
تافر وتفران تفرمردی که جرکین است وتار
آنکه سستی اش بود ان کرس بااز غیر آن
ثور جیت کشت ساطع احمق دیوانکی
کوه صمکه در آن غار است برجی ز آسمان
هشتبکر بی اذن صلحب انجم میکردد سوار
ازدعاف زعف از زعاف است کشتن در مکان
صاغر است راضی بر ظلم خواری ورو حانی است
صاحب روح ملک بلجن دهند نسبت بآن
رایجه یاری ورحت دولت هر چیز بالت
غالب است وقوت حجن رسیند استخوان
حاتم قاضی وزاغ ونام ومنکب دوش راس است
جانب جز وبلند است از زمین خاسر زیان
شرشره یار درخت شرزه تیغوی وزشت
شرشر است بریان کزانجا چکد روغن از آن

سایباء

ساییاء جفتی که با طفل آید ویا نار است
پوست بر بیخش که نشکافتش میرد از آن
مال بسیار نتاج اشتران بهر نتاج
معنی اقصا ریکتان نزد حضرموت کو سخندانی که شد بسیار فرزندانشان
~~جادسته ارض خلد جحج سکتانیم~~ جحج لایه لو به نکشاو عاجز ناتوان
~~جفته شاخ کوچک کاسه جمع~~ اصحاب
خاتم خاتام دان انکشتر وحمر نکین
فص نکین ز انکشتر است بند های استخوان
~~واسله هم چون وسیله نزد نزدیک~~ از رسان
~~شوح کشیدن رنج وسوال~~
حارصه بشکسته وبشکافته پوست از سرش
هاشمه بشکسته سر ضرب تا استخوان
هشت ماموم سر بشکسته تا بر دماغ
نقل مغز آید برون بشکند تا استخوان
دان تلاحم پوست بشکافته تا کوشت را
دامیه بشکسته است تا مغز سر از زخم آن
معنی سمحاق بر سر پوستی نازک بود
هم شکسته سر که بشکافد رسد بر آن مکان
دامغه بشکسته ان سرکان رسیده تا بمغز
دامغه بشکسته سر ار دان که خون زان روان است

[illegible]

منسک است جای عبادت نوق هم نیک است
شتب فروزد جنک وتش هیم استاشه ز اشتران
انجاء است راز کفتن انتحاء است میل وقصد
ارتجاء امید وارواند رقرمرد جوان
اتزان سنجیده بکرفت انقضاء مدکذشت
اعتداء از حد کذشت عاوین ضالین کرهان
اعتفاد آمرزش است استطار اجشم داشت
امتکار است رنک کردن ریش اضحم کج دهان
افتداء خود را خریدن احتظاء شد بهره مند
ایدراء شد قوزیت انکماء کشتن نهان
اشتواء انشواء بریان اشتفاء است شفاء لذت خوشش اید ازان
اشتهاء است آرزو شاوی است بریانی کنان
عنددد غاروق حیله مسجد کوفه کظاظ
سختی رنج ولف وتمارس سخت در جنک است آن
نقرس است در مفصل کعبین انکشتان پا
دردو آماس دکلیل ها هر بسیار دان
دفن آماس است بددست آسیا فنیان کریخت
پرشد آرام وضعیف خشم ذلیل شد از آن
خزی افتد در بلا وشهره رسوا شود
جلهزم پوشیده چشم است بادانش بر آن

هجبه

هجب برنشا بخواندهم رسد بن ساق چیز
سرهت زد با عصا ایهام افکند در کمان ودر غلط
عکط غزلیحیس قمر شتب جنک وجنک
آزموده است وافیک است عاجز کم حیله آن
آذر اسم عم ابرهیم است نام از مبتی شتق کبد رنج وسوکر پر سوال باید ز دهان
~~اترپت تقویت ضعف اصلاح است~~ توان
اقتناء سرمایه بکرفت انفساء بالانش
اولیاء احباب اخدان اخلاء دوستان
اوب ابر وباد سرهت ~~مهد کهتوای~~ متکا تکیه نهاد
~~بستر است متکا یکی~~ آحاد دشمنان اعداء
شرج ظاهر کردن وفهمید بر بر کشود مهد متن کهواره
اشتکاء ناله کلیه دان وباب ایند کاه آن
قلب محض عقل دل جانه میان جنک کاه
اعتراف اقرار صبر که ضربر سد از آن
هادبیزان است که زیر آن ز نعروس بیلها
کشته خالی ظاهرش بر جای خود باقی است آن
الو تقصیر توانستن سکن آرام دل
نکس انکیس سر نکون کن از آن نشان اشرط
استجیب پاسخ بده میکن قبول الو فکن ولی روی آن وبکهان نوع او اعد مکان

در کلام الله مراد از باقیات الصالحات
نزد بعضی پنج وقت است از نماز دیگران
گفته اند تسبیح اربع مقصد است شاید مراد
هر نکوکاری که میباشد رضای حق در آن
شجو اشجاء شادمان کرد و غمین اشجاء مکند
در غم و هم تهور گشت غالب هم بر آن
شذو کم از چیزی هر چه شمیمه خوی است شذا
جنگ و گرما اصل هر چیز است باقی تولدان
مهر باز آور دو خوارش کرد و دادش فایده
سابق و قائد ز پس رانند از پیش کشان
انسراح و یسر و تیسیر همه آسان عویص
اعسر عسر عسیر معضل ضد آن
خوب اندوه است و وحشت درد و جهد مشکت
بایع آن ارضی که نارویید گیاهی هیچ از آن
عاتق است خیک فراخ متع آشامید سخت
ناجه زجلاء سهید شد و از اشتران
احسر است دتلنج حاذق حیف جور است ستم
قین گناه ج اقیان و قیون
هبرزی و هبرقی و هالکی آهنگران
تاء ستور کاک تاءه میش پیر دهم
گوسفند لاغر و هفره بود در زد انداران

اعتیاص مشکل

عاسی

وترش سقف تخت شاه و کار فرمان و بلند
قصقص عشر غطرش چون عیش عبکر زنان
فخه خواب صبح از بعد جماع بر قفا
از کمان نرم پلنگ است و کلفت [illegible] از زنان
افتلاد است غرقی ساق است ساق ز پای و درخت
کاف تازی
سخت و دنیا است هم سختی بود از آن جهان
التفاف سابر سابر است پوستین بهم
آخر دنیا برای اول از آن جهان زان الهان
سکره از امید و از عقل بیخود گشتن است
وقت جان دادن نمود باشد از نزع روان
جرد کند پوستشان ز پوست مویش از گروه
کو خواهش منع کردند با لمطایر کارهاش
زید ار نجا مروبا پنبه را زدبا کمان
ثوب مجسد چون مجسد رنگ شده با زعفران
حکمت است نبوت علم قرآن است و حلم
عدل
نام ز انجیل است و سنا است اهل کاروان
ابدع عشکم دم الاخوین قاطر خون بد
از سیاه و بشر ابدع اجوب بقم هم زعفران
اختراع از نو کند کار سخن بافند دروغ
آل اهل خانه است و اهل دین و تابعان

اثنه بر سان بیابان و به چیزی باز ایت
انتشر از جایش تو بر دار و بلندش کن بکان
انفصم بشکن مر آن را بی جدائی و خمی
انفصلت رو پیش بکن انشهج ره را بدان
انتکاث افتاد بر سر انقباث است خورد و مورد
خبل فالج دان و تواسل ند دریابند کان
املال از چیز نویس بر و میکن ملول
شعر آتش تیز افروز و بکن آن زان کران
کوثر از چیزی برون کن روشنی قومدرد
قنوت شمت دعا کن عطسه کن را آن زمان
دجر شادی سخت و سرگردان سترم در دبر
سترم و خشا است راندیب ساختار [illegible] الله دکان
رض دق کوبیدن عداک نظیر مثل کیل
واجب دادن جوامو فیل و جاموس اقهبان
حرث مال و سخت سمت قصد نیک قصد شیء
راه و رفتن باکان و بحث سرا آز نیکوان
سعی آهنگ و عمل رفت دویدن کسب و کرد
ساعی است حاکم براهی و قومی باشد آن
ارنی شیر آهو و ارقی و رقوا است نهراک
گوشهای سست را ابستا انعرد و نان

حزع عنز

قرب سفر

نخر حمر نار لسوا هیز دانسته نشد
حق نباطل کاو هالاکی است روا وسا وبان
ذرع بر طاقت زیاده رنج در کاری کشید
ایم است از مرد و زن بیوه ایامی جمع آن
قیقب و از میل زین شفره اکتاف کفش
کالئ است نسیه کنار شار بان دان قلفتان
قوم از گندم بیز نان و تمام آخر شود
زکات بیرون کن ز مال خود زکوة و محتاجان
خیر از آدش نما فرزند خود را واگذار
از برای طاعت دلدار و نیکو کن بیان
صعر از فرط تکبر روی گردان و شمائ
سقف باران بیابان ای ابر و آسمان
اذن آواز شیر ده و بانک نمایند را بکو
زین آرایش نما خیط بیفکن در زبان
غبطه رشک نیکی حال دگران د خوشی
تا شود مثلش زوال حال وی نبود میان
حاسد از محسود فضل نعمتش را آرزو
دارد اینکه نقل گردد سوی او یا سلب از آن
نخ بود دور وزنخ زنخ دهن شود و رشکن
حضرت است درگاه و نزدیکی بود هم آستان

التیقف چیزی بزودی یادگیرها آفزود
شاگله طول طبعت شاپیر جراشکار همی
ابتلاع تملق وچاپلوسی ودرشتی اعتفان جوش سال کر خشکی آبی کیاه
کنهایست علاقها بیابانها قیعان
اتدلع است عیش باناز امرسه ریشه نآتش
جهد کوشش عزب بوشش ادکیاد ان زیرکان
قاسیه سخت سیر تبیر زیتزاست مکم
متقون پرهیزکاران انبیا پیغمبران
تهور تهور است از زمانه سختی وکار بزرک
هم بود وصف ازکسان کاینها بزرکت نامشان
ماج احمق مضطرب دان قتال اضطراب
ماج از پری مدلم آب دهان از آن روان
رکون قوت دار تراز جانب امر عظیم
واعجز قوت بابد از شاه وسپاه وغیر آن
کدح رنج سعی در کار است برای خویشتن
خیر یا شر در خراشا موی سر شانه کنان
عهد پیمان وفاء سوکند رخصت خدا
ابتغاء است وضمان زینها است و تمان
کردن حرمت رعایت هم وصیت کرد است
عقد است عهد استر محکم ازبت ضمان

حبل

دیدچیز وبنگرید بیع کرد ورزد کره
نیک از رای وتامل کردن در کارها
تجور از نواپرو سرکین کز شکم آید برون
دلو یاری شما آب از چه برکشان
نحو قصد راه وشل شبه ماننده وضلال
کمره کم نادرست ومعتبر دان ونهان
نوق مکروه عظیم است وغیض مصیبت بلیغ
منکر وشاخ است دست قیم مال و نوان
کوکب آن نادان تیغ شدت کرما وکوه
اختر ومیخ بزرک قوم فارس هم از آن
مرد با اسباب جنگ بور نزدیک بلوغ
طرف از زمام وبدر میدان بزرک از مردمان
قهر بیچاره عضبنا الناس وقانط ناامید
قحط تنک وتنک بد دل وخشم و فغان
ترین اوکند غضب کرد ونمود شر آشکار
بور مرد فاسد ها الکرنی خیری در آن
بت ریخ است طیلسا بنات وبته کار غروخت حتفنر شاخ کوچک کا نیز جمع جفان
~~جوخ لا برلوبرسر سکت ابن ناتوان~~
قصد آهنک است آمد داد وترحات وشکست
چوب وره راست رفتن بود از آن میان

کاذرین بلده اجادت نیکوئی در قول وفعل
معضلات است کارهای سخت اعزه غایبان
مفتح است خواری که بجز بیش سر از روی تنک
ار کسی اورا بان کردان لیت نقصان رسان
نضره سبز تیک وتازه کردن وتازه شدن
صفد غل از آهن واصفاد ازاد انجمع آن
وعکه وقعه موطن هیجاء معسکر معرکه
جای جنگ ومنشر معاس در بیش اند وطن
ظاب شوی خواهر زن دان وآواز وسخن
نصر هیل است وهیلنه سینه خافقین
نشاه الاولی است خلق اولین در این جهان
نشاة الاخری است خلق آخرین در آن جهان
بطشه سخت حمله بردن بطشه الکبری بدر
جنابت بدر نزد بعضی روز حشر ونشر
غلس تار آخر شب دان خبر شمار
خیر آنچه جملکی رغبت نمایند الله ران
خوش مکر است وخیانت جیفه شد بود کشت
بیرواج وخلف درپیا خنس دان آهوان
دناس پنهان شود در خانه ونآید برون
ان براوحاجب قوم همین عیب دان

عرضه

عرسه شد سخت اندامش زبعد سستی
طش طشطشت دان طشاس مسار دهمان
اطلس است ثوب کهن در زد سیاه جرا گرد
نسبت زشتی بوی طلس آهمی کوردان
عنتره است داهیه غول نر حیله کار
اقبس خشمناک است کرش جمع خانها از مردمان
الغسک انکه ختنه ناکرده شود طاهرسرش
العس لعساء سیه خال نکوی در لبان
قش قش قتش تتبع چیز نمودش طلب
قش بود صلحیت لیکن جدا نبود از آن
جفس قدم است عجز از کفتن به سنکینی و سست
ازکی فهم وجسته پاره از اشتران
محبس محبوس وقفل است انسها در راه حق
چون حبیس خندلس از ناقها سنکین روان
خمس سخت انجا بلحوساء تا قریر خوراک
اختباس آن را بکرد چون شود غالب بر آن
جش بکوبید شکست تنقیه نمودچاه
رفت بلجار وب جابا عصا زد بران
جنش نرخ چاه رو آوردن قومی به قوم
اشتیاق وغلظت ترس ازنزدیک از مکان

دستاس زنج بعامی حرص عطا الحص

حفش استخراج و جمع اجتماع قوم تفع
حفش پوسیده است کوهها فرخ کوچک دان زمان
قسم آثار شان نمود بر کفتار زشت
فنیان انسان مشحص افکندش به هیچ آواره کردش از مکان ۲
~~جلبلص بلد به معرب بعد ازان نیست آدمی~~
~~حفصه بنت ثانی ام حفصه ما کسیا~~
دحرص الکمر اغاید آشکار دحرص است
عالم و داخل شوند در امور مردمان
فرش کسترده فضای واسع چیک زکشت
پرکیه ازجائی تا قابل ز بار از اشتران
فرش فرش کسترده زوجه مرد وز مرغ
آشیان میدان و موقع از زبان فحر دهان
قشقشه مستی برای افراط در کذب فشوش
خدعه کن از زن زعر دان فخر بر باطل کنان
قوش انکه جنبه اش خورد است قشوش انچه کاو
خورد ز انجلوا از اینجا رفت رفت لاغران
خورد ز انچه مردمان افکنده اند برعز بله
تا انچه بد برخوان بر پیچیدش کرید قادر بران
عنفصه پوکی بد بو از زنا استعفص
تنکی سینه است قرصه که شد حیض زنان

باسط

باسط ایزد میدهد وسعت بر رزق هر که خواست
باسطوا الایدی تسلط یا فتند بر بندکان
بعط ذبح ابعاط در جهل اغلو دور کن
میکند تکلیف انسان را که نیست آن از توان
ناموتجبر کفت بوطر انچه در آن میکند
آب در آن شبط سنکین سست از مردمان
ناط نوط افسرد حلقاش تا زبان بیرون نمود
اذوط است ناقص زقن از مردمان غیر آن
عرض از ناس حدیث است معظم از کرهها است
جا بنین جانب ان نهر دریای است میان
محص آهوی دوان منبوح با حرکت دهد
نر با آذر زانچه بد مخلوط خالص شد آن
نشص زن شد ناشزه دشمن بر شوهر خویش کشت
شی را آورد بیرون نیزه را زد بر فلان
رخص آسان کردن کار سبک کردن بود
رتل القرآن مکن تعجیل با مهلت بخوان
بغضه بغضاء بود در دشمنی سخت انبغض
کوشت خام است واخباض استحق باطل کنان
رحض از حلض شستن حفض تحفیض افکند افکند از دست ما نقض باطن زانوی دان

هیضه عود هم دهر است مرض بعید انرض نغض در فتاد از زیان سرش حرکت کنان
لصکف زنیک نماید از جپ راست التفات
قرمشه هر چیز خورد و نیست خیری اندران
مترقاست مترطی به منع انچه خواهد میکند ۲
~~هیر عنهان نی تغنی میکند در آشیان~~
معوقات جا مع محقق اصفاق است اختصام
خذف نزد یک است بهم کام سریع است در روان
لغخ سیلی زد او را با عصا زد بر سرش
قفخ فحخه چون قفلخ اکاو بز خواهش کنان
طنا درد و منزل مایل به عشق مرغزار
نتبه کستردن است همت است باقی جان
علک مجابیجو مضغ از ها تیزش میکند
کبکبه اکباب کبا افتادن وارون کنان
علب چیز سخت موی بدین جای درشت
باقی چیز وغیره تعلیب قطع موی دان
کنته منکوحه زن بوده است و جمک کوچک از کنبک
ولز شتر مرغان واز هر چیز پست از مردمان
بیضه کرد اکر د چیز تخم مرغ خواست کلاه
خایبات انر رمها از خانه میدان هم میان

خامل

خامل و کیتول بی نام وصف آخر جنک
عمی کوران بکم لال و کنک دان از مردمان
قاتل آن مرد کشنده است قتول از مرد وزن
قائل قوال و قول قائلان کوبند کان
خضرمه ویران نماید دیکران را از نسب
خرف مرد بس ظریف و ثناه سست از مردمان
وطا رفت اندا خبث ثابت شد قدم هم ایستا
در بغل آنکه رفت دل را دادن موافق با زبان
نابک سامی بلند تنق بر کند بلند دو شتر
عام و ترنی است زانی عاهر وصف اندنان
محتضن مذهب کشاند سوی خود جر کین کند
متمت تشویج انکاری و سرور دشمنان
ردن ستون چیز رده زشتی نخاس انک
مبنو و سد چهار پایا و کنیز و بندکان
شظ بقیه روز امرشا استعلو خواست
بارئ بخت نکو رابسر جوید همان
آمد آنکه پر بود از خیر باشر آذو لید
سخت قوت مبکر انکه زد به پشکیر است روان
مغتذی کیر دغذا منضی بود لاغر نما
میدهد از چار والاغر شود لاغر همان

ملغی انداز د کند باطل اضافه تنکست
کرد و شد قلناس راهکان در هند وستان
فاره هند توشماست وجمله فکر است اندیشه مند
کذا خانشان
بعید از مرد افزون عابدان دهنا ضعان
طوس وطا دوری نیک ماه وهضلا آن زنی
از دو پیتا دراز ولبلبه خرقاء بد زبان
کوثر است بیادا ته جز اسلام بزرک
نهر و نهری در بهشت نهرها جاری از آن
فتوجع مال اکل قند کثیر ضراح
بیت معمور است واقع در چهارم آسمان
تیم کوه چلست فضل خلف عیب قبح
فتو خدمت کردن نیکو به شاهان جهان
طرف چشم منزلت اشغار دان بلکان چشم
رویه دانست آوردین کرك زاغ اند اصرمان
صبغ دین نیك اتی تا نویسد آطمس
نا پدید شد محو است لوح محفوظ و نشان
شفع جفت روز قربان شمع بروانات وموم
امتخاخ نقح نقتاح اخراج مغز از استخوان
کوع کرسوع قاب جا انگشتان
جانب انکشت ابهام توو کوع جانب آن

کعب

کعب هر بند از عظام عظم فوق پشت پاست
هم بلندی اندو فوزلب از دعبای استخوان
عرف یال اسب وجد است آفت ومسان است پوست
خص کوخ خصاص خانه از نی یا ز چوب سقف آن
قمل شپش تیشیدن زنیکی کفتن بیاز کسی
عسذ کوه جودی عبیر است یار و جامه دان
غبن یک فت باکف حق دکر را ظلم کرد
اتها اشراب است د کو پیدکه خون آید از آن
دوخ خوار وخوار کردن کرد شر فرشمهها
بلح برلوح است نقش بازی مر کودکان
سیم و زره هم چون نکین فستانان وصبر
آب حاضر منتهای امر و آخر دان از آن
هلس لاغر کردو بستر را زخود کفت ور بود
التباس شبهه بوشیده بسیط است کستران
فرهه قرض خود ادا کردو تنیم انکه نمود
خویش را ملحق بقومی کان نمیباشد از آن
چمید اینکه خون نماید باطل سازد سماح
بثر بیشر اندلو مغمر بیر بست روان
جامع انکه بر هوا نفس کرحید سوار
بان نتوانند کردانید اورا دیگران

ودوبارتن دبره
ضنك تنکی ضنگضکه سستی فرقان صبح سحر
بادی باطل رخو سازد حیا وطفلکان
کلفه رنج وسختی وکلاست حاشا وحقا
کن بباش کون پاینده نهاز است وکاه
حروه سوزش در سر سینه است حلق اندرد وخشم
انکفاف است بازکشت اجتماع مردمان
کره فیروزی نوبت کودنتر ذبلاست وخواب
معه فاسد کشت چشم شد کبودی زنان آن
علن بی آرام وطاوان سرما شدید
ماه وموه است آب رودی کاب بیابان است در آن
موم موه میه شد بسیار آب چاه ومته
آب انچه برکشد قاطن بماند در مکان
قذف دشنام است وبهتان قذف ریزان کشان
عفز بازی شوهر بزن دان بعواشو عوان
ادلف آن بینی که باریك ودراز است از سرش
اصقع آن سر که میان آن سفیدی شد عیان
نشده سوکند است جستجو کم کشته کنه
ظلع لنك تنك تهمت غالی از قیمت کران
میح بر خود از روشن کلاهت جاذب آکم کشته اشتر هم کشد بر بالید

افق

منود وکم
افق عقلش کم شد وکم شیرشد
شیر پستان دوخت کل بیمغز هم شد کردکان
قلوا زهچیر سبك قشوان قشوانه بود
سست باریك قفقی ضیف عزیز جهربان
مشع دوشیده بود وکسپه وری کر نخود
ازف شد نزدیك اتراب همسران ودوستان
هامده خشك و مرده زمین شد بی کیاه
جاریه کشتی هور نعمت از روزی رسان
اردم فلاح عذار اند کشتیبان لطف
انچه بارد بر آن وار خدا توفیق دان
ترنهیا ترس وکهکب کهکم انب
اسپهادها وزرنب بوی میلنو زعفران
علهب است تیس دراز شلغما وکاووحش
هم نر دان است دراز وعلهبه زان انثنان
لقمه ونقمسکا فاث مقوبت دادن است
والمروشاو ربکن شور تعکیش کن زبان
حرد آهنك است منع شکد شکر وبخشش است
عجر بکدشتن بر سرعت از هراس وعجو آن
مزبر مرقم قلم قرطاس کاغذ کاغذ است
راقمون زابرون کتاب بتوبسندکان

عادم است شوخ عقیم است بی شریک و عقل حذر
نابکار است و نه زاید فایده نبود در آن

ضخ دمع است اشک چشم ضخ از همه بیزار
اطبخ طبخه حماقت هست مستحکم در آن

لسب لیسید کزید زد و زاهم هم بود
لکم مشد کرد کردش کرد ناک آید

لوح سید و سیاه و تشنه سوز الله است
عتم چوب است از نادم و پس استخوان

لثم بتک دهن بت و رخش را بوسه داد
لثغ ثاء را دال و را داعین گوید هم بیان

لهو بازی باطل فرزند و زن مانع زهر
جلسان دان گلستان حشر حشر را بوستان

سوم اصل و طبع خلق کریم کان افتد به چشم
صحبت یاران
سنگیر است دنیای تاراج شیک

ضربة البکر است آن ضربت که برید کوشت
دران
بیش در هند است کیه خاصیت زهر است

امتر دین وقت مدت قامت و فرزند و مام
پیر و پیغمبران مقتدای مردمان

امة ممتاز است در دین جامع خیر است زرد
پایندگان
امة راه و دین و نعمت واجدون

طاهی

طاهی است طباخ خباز نعج محض سفید
لبخ زد کشت گرفت کرد حیله اندران

فئی برکت از غنیمت باره از مرغ و فراج
هور این نیمه گذشت آب شور است امیدان

رحمت تا بت به دین حق پوشش از کشته
غسله کردن برون چیزی ز دست دیگران

تریه ترک و تجدیف است کافر نعمی
اندکش شمارد هر چیزی خدا داده بآن

بارح است در فصل تابستان باد گرم برح
لافتاری
سخنت شر اصلح مران گر نشنود البته آن

مجوح آن شخصی که در هر چیز دارد احتیاج
واسع اجوح فراخ جوح رادان جمع آن

قلن نوع از شرب ضرب گی لنگ جستن است
طلح عاجز کردی لغو بی تندان و شبان

باجر آنکه اندرون تش کرده باد و صحیح خویش
بوم زمین از ماندگی یا از زمین اندازیان

جاثین بر سینه خفته پس حرکت شده
کشته اند آن هلاک و هم بجا استادگان

علطار آرایش کنند زن از سیاهی بر رخانش
یابه پشت بینی اش فلکر بود بیخ زبان

بصر از هر چیز کنار جانب و بیبر پوست
بصره بلده یا معرب باشد از بس
راه آن

معنی یربله یعنی راه هایش بیشمار
بعر اشتر خورد آب اما نشد سیراب
از آن

بور ارض پیش از اصلاح زراعت هم بود
شنجم یکسال کر آمده نماید زرع آن

طوخ نسبت داد زشتی با بکفتن یا به فعل
از آن
مسخ کردد صورتش تبدیل بر بکتر

عمج تابیله در سیر و شنا و رشد درنب
آن
شافر قرحه در کف پادان رود از کلغ

احتشاد حشد و انکذاشت چیزی نزد خود
صحیح
انتولنا نی و مال و یاری مردیگران

خذل لخذ و داست خذبکا فنز الله زوی
در درد درازی راه و جمعی حجش ناوز نهان

گفت داود نبی ع زلغان اما بعد را
یا که کعب بن لوی شهد جسیم
از اشراف

معنی اما بعد بعد از حمد الله من مراد است
ماته ابجر زیاده متصل باشد بر آن

حنت اثم و خلف در سوی میل از حق بود
کنند
سوی باطل یا که از باطل سوی حق
سان

علج

غملج غملیج عماوج است و غملاج آنکسی
نیست بر یکحال ثابت بار دیگران جبان

که دلیر و گاه قاری که سخی گاهی بخیل
مرزغه زغر است نام نهر نجوم اند
اختران

ابعدکاشه دور کرداند خدا او را ز خیر
اندیگران
مبرد است سوها ریض چشم داشت

نرد خوشنودی و فخر و مدح از چیزی کنی
کن تعجب کوی بخ بخ یا بخ بخ آن زمان

اکشم است ناقص خلقت اصلم است بی گوش آدم
دو دین دیگ و کم انجین میدان تو میان

خافیه خالی زمین از اهل تربت کاو وحش
دلجم خم کشت بت سر بزیر انداخت
آن

جزح رفت از بهر جا کرد بخشش نا علم
کرد بخشش مشورت نمود وی با دیگران

اهوان داخل شدند بجا یشان زد برد رحت
تا بروند برک بر داست جا بنه خط خط
دران

ذبح بلهید و کشود و نحر بنمود خفه
پیش سمسار است میانجی در میان
بایعان

انظع السنبل کانقع شیره در خوشه دمید
نبغ الله عظمه سختش نماید استخوان

اودح کردن نهاد وحوض را اصلاح کرد
چاق کشند اشتران و نیک شد هم حالشان

عُجب خودبین تکبر دان عجب آرد شگفت
عَجب بیخ دُمب حیوان واستخوان دُمب آن

گرد دلند وکند برید وکسپداست گشاد
بی رواج وخلخانیه شود کند از زبان

فج فجاجه میوه نارس مخیّر است منگنش
مهد ابتکت واستیکار بگرفت آشیان

مندمق بی ادن درجا دوان است و مخل
کرد محتاج وبرشد مختلج برساندش زیان

مارخه صاحب حیا باید تموکی نیشر قبر
گفته شد هذا حیاء مارضه در حق آن

عصد اعضاد است پیچیدن فسادا الخدمال
ثمار دکنا از دمحر وستم قترد ثماش خانه دان

لد بود یك قریه در فلسطین دجال را
میکشد عیسی پیغمبر نزد باب آن

حوب حوبه باب مام خواهر و دختر بود
گلد جعث میان بعض آن بر بعض آن

اعضد است باریك بازو یك اناه کوته تر است
انشد القال گر شناساند بپرسد هم از آن

هلج

فلج اجبلاست بچیزی کاندرا ما مور نیست
ملح بی تعبیر خواب املاج میسازد نهان

معمعان مستمر روزی که سخت است گرمی اش
اهتماج است سستی از گرما و یا از غیر آن

هج شاید خانه ویران هیج هیجان هیاج
شد کیسه خشك عطش عارض بشد بر اشتران

ملد املود املدان املید املد املدا است
املدانی نازك اندام آو نرم از مردمان

مشیج است بخشش بکفتن فعل آن درکار نیست
محمجه دادش خبر آما نکرد از بیان

انکه شیر گوسفند خود بخورد شد زنجل وصف آن
در لغت مضان و مکان است و ملحان

مرگ و مرگود
ومزج
درسود ردبدف بکردانید
طامعین فرما بران تلقین فهمانیدن بآن

حك خراشید وتراشید سیل پیچید چیز
محجم چشم است چیز داد باز و بر بندد زبان

حتو باشد خاك اندك بخشد حتو است سخت
درد و بدن حسو کس حی حیوان زندگان

اجتحاز است فوطه بر بستن میان رفتن جهاز
نبح و تنبیح است قطع گوشت و تفسیر آن

عاجله دنیا فانی آخرت با درك منزل دوزخ مهین را خوار بیقدر دان
مفتقد نایافت منتبجد قوی گشت وبر جوان
یاری واستجاد باران است شد از آن آسمان

صرح قصر هر بنای عالی است وقصر هم
از برای بخت نصر قرب بابل ساخت آن

موجد انکرد وجود آورد و گردش بی میان
مقتله انکه ستاند بعض از مال فلان

ادّ اد ادّ توانائی غالب گشتن است
فرشد دوری میان پایها ساند عیان

صمخ وتصمیخ است مالش بر بدن زانچه نکوست
تلچکید ضغاط بدهد بر کرایه اشتران

صرم همیان بن نر صیدان مس نر هر کت آهوان
نصرکرشت بیهده گفت صل صلصال ای

اعتصار افشرده کرد برد به چیزی پناه
اندلاع آمد شکم پیش بردن آمده بان

نرغب گیخت جرم خر کر اسمش سلوری است
بنح در دست قطع بنع های شتر آن

ارتکاك آشفته گفت اکتفا هم کفو شد
دغ املال است اصلاح قیام آی هم بران

فی حرف التهجی

لاشان ازان که هاء از طبایع بر رخ است
~~سین بر رخ خیر و دال از خیار آنها~~

نون حرف ماهی شیشه دوامه داء گنا
کوچك تا خرمه دو شیشه شیر اندان

داء خورد بیار و ثاء از هر چیز نرم و کام ستر
ضاد هد هده طاء حریص از مرد شین مرد دوان

میم از نرمها نبید وظاء زن پستان بزرك
حاء سلیطه از زنان عین ناف اشتران

خاء است موی کنده ذال است کوه از خرك
صاد روی تومس خروس بانك کن بر قیاس کیان

واو و کاف حیم از اشتر دکو هلان آبیر
قاف مستغنی نر داو الف بی زن از آن

فاء و یاکر داب بیار از جماع ویا بود
شین باقی به بستاغین ابر آسمان

ابجد هوز حطی است آغاز و در بیست شد
واقف و کلمن سخن سعفص چه زود آموخت آن

تربیت کرد و نکهدار شد گردش تمام
معنی لفظ شتر است هفت هشت کلی نکته دان

در معنی حرف از حدیث

کرد روزی از رسول حق یهودی سؤال
فاسی باشد چه در حرف هجا بنما بیان

چون امیر المؤمنین حاضر بد او را گفت با وی کن جواب این یهودی را بیان

باز گفتا بار آماده تو توفیق علی
پس بگفتا مرتضی با آن یهودی در زمان
هیچ حرفی نیست جز آنکه بود نامی ز حق
زان حروف پس بر این مضمون بگفتا بعد از آن
دان الف الله که معبودی نباشد غیر او
حی و قیوم است با بعد از فنا باقی است آن
تا بود تواب و از بنده کند توبه قبول
ثاء ثابت دارد او بر قول ثابت مؤمنان
جیم اسماء و ثنای او جلیل است و بزرگ
حاء حق حی حلیم است همیشه باشد آن
خاء بلعجز مینماید مومنان با سخیر
دال در روز جزا دیّان جزا را بدهد آن
ذال ذو الاکرام دان ذو الجلال الله را رؤف
بر عباد خویش زاء زینت دهد مر عابدان
سین سمیعا بصیر و شین به بنده شاکر است
صاد صادق در وعید و وعده مر بندگان
ضاد ضار نافع طاء را مطهر طاهر بس
دان ظاء است ظاهر مظهر آیات است آن
غین از عیاث
عین دانا نیست به بنده مومن داد بهر یاد بهر مستغیثان آن

فاء فاتق مشکافد دانها و هسته‌ها
قاف قاهر بر جمیع خلق خود می‌باشد آن
کاف کافی کفوا و نبود کسی یعنی نزاد
وز کسی نی از کسی دیگر نشد زاییده آن
لام بر بنده لطیف میم مالک دان به ملک
هاست هادی خلایق لام الف معنای آن
لا اله الا الله وحده لا شریک له بود
یاء یدالله است که مبسوط بر خلق جهان
در حدیث معتبر از سبط ثانی و صدوق
راویش از هشتمین نکوش تا سازم بیان
از امام هشتم علیه السلام
دان الف آلاء حق با بهجة الله تا تمام
مینماید بهجة الله مر او را در آن زمان
تاء تواب مؤمنین بر کارهای نیک و جیم
دان جمال الله و حاء حلم خدا از مذنبان
خاء خمول ذکر اهل معصیت نزد خدا
دال دین حق ذال از ذی الجلال مستعان
راء رؤف است رحیم زاء زلازل کان بود
روز حشر سین سناء خالق کون و مکان
شین شاء ما شاء از اراده ما اراد است و ذکر
ما تشاؤن است الا ان یشاء الله آن

صاد صدق است وعده‌اش در حمل مردم بر صراط
در یکی نکر حسن نماید خدا ز ظالمان
ضاد کرد هر که نبود تابع الرسول
طاء خوشا حال مؤمنان و نیکی بر گشتگان
ظاء گمان مؤمنان و کافران نیک است و بد
بر خدا عین علم عین از نبی نیازی کن بیان
فاء گروهی ز آتش قاف است قران بر خدا
جمع قرآنه کاف از کفایت باشد آن
لام لغو الکافرین در افتراء بر حق دروغ
میم ملک حق به روزی نیست مالک غیر آن
گوید الله اندر آن روز از برای کیست ملک
پس بگویند روحهای انبیاء و مرسلان
از برای واحد قهار ملک است برقرار
حق تعالی گوید هر نفسی بانچه کرده آن
کسب در دنیا جزا یابد در این روزی که نیست
ظلم در آن خدا سرعت حساب است اندر آن
نون نوال مؤمنین است نکال کافرین
واو ویل هر که عاصی شد به خلاق جهان
هاء کند خوارش خدا هر کس کند عصیان او
لام الف کلمه ز اخلاص اهل معلومات آن
از ره اخلاص بود هیچ بنده کان جز بهشت جاودان و جهی گردد بر آن

یا یدالله است فوق دستها باسط برزق
پاک پاکیزه بود از هر چه گویند مشرکان
بعد از آن فرمود گر انسان و جن گردند جمع
اینکه آرند مثل این قرآن نیارند مثل آن
گر چه بعضی یار بعضی حق فرستاد این کتاب
بر حروفی کان تداول شد عرب را کل آن
تا ثاه سیراب بنمود اشتران تشنه را
تشنگی چون حثه گردیدند سیراب اشتران
مجفیء آنکه در کشود و نیست مانند جفاء
بینشان تش وار قاء مصلح مفسد بود ما
قرء حیض یا ال آن اقراء حیض پاک شد
نکد پر شر است زاشرهم بود شیرازه آن
جلجه پر آب کم دان تخاصر جود و بخل
اهلب آنکه بیش از موهاست بر آن و هیچ
منجب منجب ولد زاید دلیر ترسناک
اذ زالوت فوت ضعف است و سستی توان
مصد ضمد است سختی سرما و گرما خلک و تر
فوق بالا است و پایین شفه عکس آن
حوز جمع ختم شد الدد نزهار و سخت
خصم نزایل شود ز مقیم مکان

غاشیه چون ستغفر نادره روشن ببین قطع و وصل
جامد در غان و خطاب با یکی

ظن یقین و شک و بیراست قطع و وصل جامدی
در غان و خواب ستغفر روشن و تاریک دان
چون سیاه است و سفید بیع بخرید و فروخت ۲
جعفر است نهر که روشن بیش شیراز اکثر ان
شبح شیر است در جهان ساکن است در جای خویش
خطوب تشویش شد تغیر هم یافت اندران
ام خنور است مصیبت نعمت نا اهل بود
تشنه و سیر آب جعد از نرد جود بخل دان
معتبد آنکه شد معارض در خلاف در وفا
مترب آنکه کا مالش اندک و کم عکران
حبس شاه بنده وقایست آن نزدیک و فراه
هوف باد گرم و سرد هوف کم عقل و جبان
مرنق تر نیتو صافیتر کرهاید آب
صنفره زرد است سیه اخضر سیاه و سبزدان
فانج و فاسلح شتر حامل حائل سمین
رهو بر بالا روان و در سراشیب است دوان
تلعه را بالا و پستی از زمین دان و قراه
پیش و پس میدان صرم از صبح و شب مسکن بیان
طلش شلط کارد چون سکین و صاقور است تبر
کرین کت و تبر کبیر میرود مثل شکان

با رقم

بارقه شمشیرها شلسان سلطان امیر از آن
شاه سعرا بر تقاص برخ رخص ارزان
ظلف کرانی همیشه مؤتنب بی خواهش است
در طعام لطع کام حطمرم پرساز دان
جار همسایه شرباک بنده و هتای یار
زنیها روزج زنان و پاسبان شوهر
فقصیه از تنگی و سختی شد برون فت فتوت
خورد و شکستر نفیج اجنبی در دیگران
صلم و قطع آیا که قطع گوش بینی دان زنیخ
لام هول سرزنش نزدیک جسام زرهان
ضمضم از درد او و شیرانست غضنفر الد و دلیر
چون ضماضم طمر مر پر منک زه نا کمان زدن
اهتلاک و انهلاک اندر خود دم مهلکه
عوم کشتی شنا دم آب سیل شتران
قحمه قحط سال سخت مهلکه قحم قحوم
سال بسیار و قحامه اسم قحمه از زنان
قشم خورد و خوب آن خورد و تبر او اکدات
قشم جسم گوشت بخت سرخ هم کردید آن
طرقمه انداخت سر زیر از تکبر یا غضب
قشعم است شیر و کهنت پیر از مرد و زنان
درنده

ام قشعم جنگ و مرگ عنکبوت داهیه
کشیه کفتار و پلید و زیر کموران اندران
قوم جمعی از زن و مرد ... مراد
یا که مردان و زنان اندر دها تا بعان
قومه یکبار و میان رکعتین آمقام
جای پاها قامه آنجا کر بنشنند بر آن
تخم دفعش کرد از جا تخم است وضع عظیم
انشه کدم است کز بید با قلیلی از دهان
دم طلا به کچ به جا نه قیر بر کشتی زمین
صاف کرد و ستر تراشید و شکست و زنعلان
دعقه مو و گاو و گربه ماده و جای غنم
مرد کوتاه و حقیر مرستم اشتر دروهان ۲
خترمه از عجز یا ترس است سکوت تخشمه
دفع بنمود و برون آورد او را از مکان
خذمله اصلاح اسبش کرد و پر بنمود مشک آن
حرجمه رد کرد بعض اشتران از بعض
سدل اسدال است آویزان نمودن موی را
جیم دیباج است و پر شهوت بود جان اشتران
طیسل است باد و غبار تا ریشها و شراب
فی بسیار از هر چه و طعل طعن مردمان
مشغل اشغال مصفاة از ظرف طهفل نان ذرت خوردن دوام اهم ستیزان

شلم

شلد طالب بر امور دور و آهنگ سفر
مزبل مرزبان مرد زیرک است مهربان
میکم از سستی کذارد کام از نزدیک هم آن
زحلبه بعض از بعض متلاشی را نهد بر بعض
شعم اصلاح است میان مردمان و شیطی
شیرآست چهار دم است هم فصیح است از زبان
شنم حد سر است شنم بریده گوش شنهم است
است سرعت در روان کان با نشاط است و توان
مطول است این صرم غربال رسیمان غبار و گل کسیل
آورد باقی بماند بر زمین بشکافد آن
فاق صحرا و زمین و کاسه پر از طعام
طاق مایل از بنا نوعی ز ثوب و طیلسان
جلجل است یاسمین گل سفید سرخ و زرد
خرد که خوردن طعام هر چه نکوی است از آن
وانشان و نیز اصطبلها سدم همچو سدین ظلفلان
یتم و پیه و خون آسان از عنقها
شرن در سنگ است شکاف و شعن ریزد از کیاه زمان
یرک بعد از خشکیش شغنه مکاره از
دفن پنهان آو چاه و حوض جای آبخور ناکهان
رمضه ماه روزه رطان قلاطاست

فسق ترک امر یزدان وگناه است برون
رفتن از راه حق فسّیق دائم اندر آن
ضد
حتل حکان آن دوان کامش بنزدیک وشتاب
جلجکر آواز بعض آهل ست بر بعض آن
دلوک سائید وجلع عوطر وقومی شدند
مرج باکید بکرو بیم آر کشتند کاشان
ومشتد سخن جبه شش بعد کسکسته مثل آنکه منکس (؟) آن
سین بر کاالحاق در وقفیه تمیمی باشد
کشکشه بکرید وخطاب زن کند کاف
قلب شین یاشین زبعید کاف مجبه اردان
در ربیعه این لغت مقبول با بهرا شیر
وخشر یب از هجبه وهم ناکسان ازمرد مان
وجیه روکردن به جهز ذات چیزها
ازستاره اخیر ظاهر اولا ست از این جهان
مهتر قوم ره مقصود ازکفند وروی
اول طور برابر دان وجموه است جمیع آن
دغلت جامه کرد رشت نرم از پوشش کنند
خصم را نرم اثر کند در خان مالد دشمنان
هیمس چون امن امین یمین مراد وقسم
مرده دا بندبر طرف راستش در قبر آن

جمه

جبهه پیشانی خواری وبتی میداند ومه قمر
کنفذات جز وقدر غلیث وجه و زمان
کمنه تاریکی است دهچشم فرینا لوبیا
فرق اصل بیت عادت خوردها از همان
اتدلع آلوده کرد زبان ازکار انید
جاز اند وهی کر مرجل از غضب بی شد نهان
غرقله ریزد بسرکیپار آب وعزتله
بجت وبر تیل کشت کردهم پامالشان
کید مکر حیله جنلد وزنا وفی وسعید
هست میمونه نکوبخت شقاوت ضد آن
بدبخت
هید ترسانید در شدت وکند حرکتش
داد واصل اهش خود کرد بیرون از مکان
عزشد لندن سخت وبیمثا وپاپا اهند
کیثی تا مقدور ودر ممکن توانا شد برآن
عرق لشکرشیر اشتر استخوان آ ودرخت
پوست از این برگرفته گوشت بگرفته ازآن
عاقل است صاحب خرد وازهر چه بی سود آ دزشت
طمطملا زن کرید شکل بزرک ان خبر نهاست
خود بدل ردبای بند دجا دیا از ریسمان
ضمرده نار اخ لندام است بار یا انداز میان

خطبکار است قبافب الآینه حذل سرخی چشم زبسیار کوسفندان کلان
لبن استخاج لدن محن نا عمر نرم بنیک
ارطبها نام موشان مشان است مشان
سن بود دندان قدر عمر اکل سخت شاخ
هرج افتادنه بقتل مرج فتنه مردمان
سن زره پوشد بریزد تیز سازد کارد را
صاف سازد کنده کرد نغ سواهم لاغران
سمعه مانند ریاکاری کرمردم بشنوند
سمسه داروئی که کرزن خورد فربه شد ازآن
سفع سوزانید پنزد مرغ وبگرفت وکشید
صیف تابستان بارانی کرمیارد دران
سحر سخن سر بسته پوشیده بآتعریض گفت
یافت معنا پس بخا دیگری نایافت آن
میکند گریه جو مظلوم مدره حالی است
انکرو هو مدره القوم آدافع از همان
سلف شوی خواهر زن سیف تیغ وتیغ زن
سدیه بعض باره مذهب سرلیا لشکران
قاسب خیاط دوزنده جون قراری گسوة است کاهلان
کسوة است جامها کی محض خالص وان بکالی
نقوند عیبش عود صورا ناسی ولجن بود بیباک وموقی احمقان

کنو

کف کشد خط برکنار پیرهن بخیه زند
بارتاستد بازدارد کاذتان بالای ران
لحب لاحب راه روشن لوت تا پرسید گفت
لعنه نفرین لعنه نفرین میکند مرد مان
لاهی غافل شونده لوتیه سختی است قحط
موم موم انگبین علت برسام دان
فرج پیش زن شکاف چیز آدم پیش وپس
نام سوراخ است ودندان فوولج است جمع آن
قارب است کشتی خورد وطالب آب است بر شب
قعر برکندن درخت ازبن قعید است ریسمان
قلقله آواز کرد وقشقشه بیزار کرد
قصر ایستادن به چیز اکتفا کردن بان
کم عود وجامه شست بانداشت آمیختش
غرم وقرض هر جیو الحبایش هم زبان
کظه از خوردن شکم پر شد کفا له ماند شد
خیره شد چشم بماند فرنه باب ومام ازآن
مد کشید ودلع هملت آب افزون کرد شد روان
شتر دردوامخود عرکب آب داد وشد
کستو امید بکرا هی فروبکنا شتش
متر بریدن کشیدن ریسمان ونحو آن

مُخلِص آنکه بی ریا و پاک دارد دوستش
ماکسر است ده یا بستان و جمع میتاها
مَتِش بعض از شیر را دوشید بعضی را گذاشت
از خبر بعضی بگفت و داشت بعضی را نهان
مَشق زود و چست بنوشت ربود خورد زود
جامه بند بند که کاسته است لاغر از آن
جادی آنکه میکند پرسش که احسا کند
خَترهَ بیماهی کرد از دو آب در یک مکان
نُشره عوذه که در علاج ناخوش دیو آنکو است
خَفَلَه مروج کردن چیز بگرفتن نهان
مُغرِبُ اندازد بر نجِ مُحِنث و ابلغ شود
داخل چیزی مولع میکند داخل در آن
فَیلَسوف اصلش بود فیلا سوفا دوست دار
حکمت یونانی است و فلسفه اسم است از آن
نامزاست هم چون نخر پوسیده پاشیده ز هم
قَنشَنی عاجز شود از کار و پس افتد از آن
وَغر کین دشمنی بر فروزد از غضب
ضرس سختی زمان و سخت باشد دندان گران
گبس جامه نرم پشم زخالک وهم نهان در جامه داخل کند سر را در آن

علس

عکس گرداند کلام و نحو آن از وجه خود
ع
رَد نماید آخر هر چیز بر آغاز آن
خُرص نو لیتر تر است و نیزه و شاخ درخت
خَرص تخمین دروغ و هر چه گویند گمان
حَجز چیزی بجائی منع کرد و باز داشت
خُوص برگ نخل خواص است فروشنده از آن
سَحط نجش کرد با سرعت گلو گیر هم نمود
خوردن را مسقط الرأس است جای زادن آن
مُبعِط است مُفرِط بنا داد و در امر قبیح
میکند تکلیف آنکس را که نیست او را توان
وَرطه چاه آتشگاه هر امری زان نجات
مشکل و هر مشکل و طواط نادان بست و جبان
جلش آنچه کشد قومی بر قومی رو کند
قلطَت تر است قبل از صبح نزدیک از مکان
رفش کوبیدن دان و سختی روزگار اکل بنک
جیش جوشیده دیگ دریا چشمه ریزد آب آن
رَتَش کم از باران باشد آب خون و اشک چشم
ضرب کرد آهنه و در شراش سخت از استخوان
قرهشه فاسد نمود و چیزها بنمود جمع
دُویهَ بر شاهی زحمیر مشظر آخبار نهان

اقدر کره برده

مُحضِن آنکه بشمرد خوار و حقیر از کار زاد پور بادش داد قد است جمع کوته کردنان
حَنبش رقصید برجست بر زمین خنده کرد متبختر اسم
کرد بازی و خبر داد و بتنوین اسم دان
قُطع قُطاع الطریق اند دزدها مغلوب شاه
کشتی گرفتن و مقارع غالب مغلوب دان
اِمَّع آن مردی که تابع شد به رای کسی بر آن
تابع مردم بر خوردن دان ناخوانده
جَزعه اندک زآب و مال و پاره از گوسفند آن
پاره شب از نصف کم زاغاز یا از انجام
مِردَع آنکه رفت در جهات بر آمد نا امید
اَروَع آنکه در تعجب آمدت نیکی آن
دَلکع هر شخصی که سر پایین نماید در رفتار آن
از پس خواندن رسد که نیا بز انبوهای
ضوع حرکت داد و کند ترساند گرد ترد دشمنی و کذا الریح المنتن آن
مشک در حرکت در آمد منتشر شد بوی
دابه را لاغر سوز کج شاخ را بنمود باد
فعفعی فعفعا ترسنا الداسه و شبان
قَرثع است شیر شترمرغ تر ازدن دلیر
سُست عقل و کج حیله کنجیتم را سر هر کنان
قرع در کوبید کدو بر دارد و قرع است به شکم
رودها مستی است مرد بیش در سیر توان

حنشف

بر سر درخت مرکه
حَرشَف است بستان نهال کنگر که کوچک ترغ
از شترمرغ هزوچین و فلوس ماهیان
حا قبن من حوا عرشه تیر بنمایند نظر
در جواب مستخف اموال کرد کل آن
ماصِع آب شور و اندک تیره و براق مذعج
از خبر بعضی بگوید بعض را ساند نهان
معمعی آنکس که باشد با هر آنکس غالب است
هَیرَع است ترسان سستی نیست جری نزد آن
اَیدع ابلَخّ علی نفسه کند ولیب بر خود
ها بغر چون هیغرا وا رزی که میرسی از آن
طلم فرفن انباشت چه پوشاند و موی خود سترد و سترید
فوعه بوی خوش ز روز شب بود آغاز آن
اسلغ است خام و لیم و پیس سرخ سخت نسغ
از درخت آید برون آب آر که بریدند آن
رعرخه عیش رفاه است فرو ریختن به خیز
رخیعه آب و گل گل سخت بر دیوار است جمع آن
سغسغ الشی بجنبانید از جای خودش
کرد در خاک نهان و تمکن دانید آن
صُوص تنهایی نشیند میخورد تنها لئیم
سایه مهتاب تا او را نبیند میهمان

استیان دخل برامرات وصل تو شادش رفت مرا حیات رقبت تو نشد تمام

حارس حافظ خفیر حیط آذن پاسبان

هایم آنکه بی اراده میرود حایم زند

دعر براجکه آشنا مدارکرید قادران

مصدر آنکه بازکردانند مزعجات است مهلکات اجتناء هلاکش میکند

نضو چنو است لاغر و سنکین سام قهر خوان

هیص اصل آن در حث بیش بچیک به هم

عیمه خواهش دابر شیرها و پهلوان

ممق آنکه تلخ کردانند تلاحی دشمنی

مقتفش تفصیل کرد ابناس دانا شد بران

متلع آنکه سر بلند و کردن خود را کشید

مجهش آماده بکریه است و شروع است هم دران

مخلق آنکه جامه کهنه بپوشاند بکس

دردق اطفال کوچک زاشتران و غیر آن

عانس آن بکری که تا هنکام پیری هست بکر

طامس آنکه نیستش حلی کر ه پابند بان

ازدوار و بزم میل و قصد ازهرقل انک

ادمو است کج مرد و خم کشته ز پیری یا ز غم

سکه زد اول به دینار از بروم آن شاه آن

اکتیاب حزن اندوه شخوص از بهار روان

کادس از فال عطاس ابجد نظر میشود

کارث از سنکینی سختی بر بدم غم رسان

ضیف و مجار و قری مهمان معتام افکند

برعقای شب تاریکی بترس مهمان

هیلله میدان حکایت کفتن تهلیل را

حمدله الحمدلله حوقله لاحول خوان

جعفله کردم فداست بسمله بسم الله است

حسبله از حسبنا حکایت بر زبان

حیعله خواند مؤذن بر صلوة و بر فلاح

سبحله کوید سبحان الله مغنا مکان

ثنا و سبقت منتهای غایت از چاه خاک

آورد بیرون مهار ناقه و بشکل از آن

ذات نفس است خداوند و حقیقت خاتجیل

دشمنی هم دان حسن نیک حسان نیکوتران

دفص و فعل بی اثر از تر مش دو فص شد ه بیان

زنرشت تام آن آنکه نرم هست بران

مرعس آن پستی کر برچیند طعام از مزبله

فتو با دانند بجاییه فرق از سر دان میان

مغضی از رو و حیا بر هم کذارد چشم را

ملجه بلده کشا دی میان ابروان

خلیه خرم است و غنیه کافی و مستعف برار

حلبت و حتام تا چند مجاد احسان کنان

دمنه سرکین است بشکل ریخته در مزبله

وازکیس انجه بروید ریشه نبود دران

مجنب آنکه خوار و بی بد هلالمامتطاء

شد سوار بت آن فضر الحجز حق آن دران

محتشم آنک از حیا رو را کشد در هم حلم

نام عقراضی که بیشم کو مقد بر تند از آن

رایک آنکه میرود تا از برای قوم خود

منزل لایق کند آماده کابند ان دران

امنح است کندین مماح کذاب و کند

از زبان خود تر اخوشحال فعلی نی دران

خاسف است بر کشته رنک لاغر و زرد از مرض

به شده خنجف خنجر بیش شیر از اسران

خالف آن امت باپسران از بکذشتها ست

احمق لیف از ستونهائی اند را خرزمان

اخلف احمق دان سیل فر زمان کم خرج روان

اخشف انداشیر جرب بکر فتر چون پیران

مدلخف آید بر بینها به دزدی مذعف انک روان

کشت با سرعت دزیف از ترس با سرعت

قمع قمع است چون قمع قیفی که ریزد در ظروف

میکند از بهر تنگ روغن و غیر ان دران

سرو بخشید و مروت جامه بکرفته غم ببرد

عبد مملوک است انسا بنده و آزاد آن

محمقه زن زاد حمقاء اوست محمق از نشود

عادتش محماق دان احماق میباید چنان

انحماق است خوار جامه کهنه باز از ش کساد

محمقات آنکه تشبیها مه تمامی اندران

اعوز است ینکی باهل خویش غرا از آنکه کرد

نیکوئی با خویش او لا بخود و همسایکان

محص با سرعت کذشت ماند بطر و بکرد

زد به پالش محبزه خشکی به خشکی زد هو آن

فاخر از هر چه نکوی غیره و مفاوان دهن

فرج دو از استخوان کا جیبهای است اندران

مفتخر آنکس کلام از قصد او ست اعتقاد

هیچ کس تابع نکردد اینچنین کس را دران

عائذ آمرزده که کردش زنده عیسی نبی

عطر بوی خوش بود عاطر بدابر دو آن

عور تا یك قرن بدرنا بلس هشتاد قبر

ز انبیاء انجا عزیر و یوشع اند ران مکان

عیذره مزوج کرده بیشتر از کفتار و شتر

محطره باز جماع نه نماید در کار دران

نثر و تنثیر است پاشیدن نشور

آن زن کز بیش دارد اولاد و مفتخر است خیر معنی

حمز دفع از بیت کسر با نیزه طعن او نمود
جوز از چیزها است میان معظم هر — کردکان
قوز با اطراف انگشتان خود بکف خاک
بکن رذل و مغز باقی مانده در استخوان
صومعان جای عجوز است شیر و مغز کوش و زمین
چاه و دریای بیابان و دلیل تیر دان جعبه
دوزخ جنگ و تب وا رهو جیمیل شد هزار
تاجر و کافر و ماده است اسال و آسمان
خیمه و کشتی صرف افتاب و دانه اش
پلک جسم و توبه و آتش سقه و حکم کمان
قیمت و دیلک مسافر عقرب و کفتار سلک
قبله و کعبه است توم زن چه پیر چه جوان
رایت رهشراست و گراب ماده و نزد دست راست
عاجز و دنیا مصیبت پیر از مرد و زنان
جائع و جوع سیر معجر زن مشک سموم
نیش سوزن دوستی شیر غلیظ و جهان
ونتر تعجیل آوا شترکان برفتار است فوق
سختی در زندگانی و بلند است از مکان
سعر جنگ آتش افروز است سعر مجنون جوع و گرما و جنون

عذره

عذره بیع و شراء با ظن تخمین سخن میکند پنهان زنحر و یاکرتر سائل از آن
عشمه بی معرفت کلاه است اواز و تیم
در حق باطل بود سر نیست بروایش دران
بحر حاذق ماهر عاقل مجرب متقن است
نیرک بینا بهر جز انظر بست چنان
محم انکس که بخشاید مکر سایل کند
در طلب شدت لیم الطبع میل شرهه دان
محم آن ناقه کر بچه بچه وی در شکم
پس برون ناید کر نامیر د مران اشتران آن
حیسری گمراهی و مکر و هلاکت و سرزنش
خنسری آنکس کر درجا بود دار در زبان
نار نراست موزه سیه از پوست و مسح آبداس
دحر نراست باب قبیله کان بود از جنیان
خدر بود طرف خانه بهر دختر او بچه
خدر لازم اندران دختر اقامت در مکان
انرهه آهوی ماده کان علف میکند
هست سر کردان نکوان نان خورش مجبوی دان
سندره کندم فروشد یک زنی کیلش تمام
سرعت و نام درختی دان کر سازند از آن کمان
سندری سخت دلیر شیر شلو نیک بید
همگنه سرعت بر کار بهتر کاو از و چشان

هبری دبیان تازه موزه نیلک است زنه
بیغش و شیر دران هندان است اندانه دان
هزهزه در حرکت آوردن بلاها جنکها
قهقرا است آن عیان کردم از اشتران
اوس کرک و هست بخشش عوض دادن زمین
نطفتا در مشرقین دریا است یا آب زلال
ایسر قهر ایسان انسا ایا سین جمع آن
آب در بلجده یا دریا دم و جوهر دان
حمت کرد او هلاک کردنش کوید کو قت
جهن و تشعان بن بناء کند کیر را اشتران
مکبر و مصغر کند پت و بلند خورد و بزرك
سلح است از چشم بریان است خون
معتقد در نیت بر خویش و نکرد اانکس سوال
تاکرو بان جوع و میکردند در قحطی چنان
التباء خوشبوی کر بلید خود را ازبخور
دحقه از بیشه خود بنمود دفع سخت آن
شیح و سیحان آب سایی کشت بر روی زمین
سایر برکت منکاست بیدار ساز دیکران
اخضجو الامر است کان بشکند ابتداء دهد
آورد اجلیلج جیم است آشکارا کمان
متجو در دشت طالع بر حمار و دیکر آن
مثل است کین خیانت و از غنیمت در دزد

انکلاه

انکلاه بی عقل و عیار کشت و اعلال مریض
ارتماض از درد و غم سوزد تبرهم کردد آن
سلح ذبح بهن کرهت از دو چیز است بن زمین
امکند بر روی بر پشت افکند مردیکران
کسحه ترسان برقت خویش را پنهان نمود
قدح سنگین بارکراند دیو مردمان
کنح تا سیری خورد آن مشتغل از آن و کنج
افسر حوان کشد تا ایستد در آن مکان
محتبط شب نزد حرکم کشت تا احسان نتان
مسلط است محتاج کو مصدق کند
~~انجماع است مرد مخالف بار کش مکسر صحیح~~ از رحمان
~~مسرع است در نیک و بد سر هم معنا~~
افرخ الامر آشکارا کشت بعد از اشتباه
راضح نید فلاکا سنک آنکا زد بر آن
غالیه بوی خوش خوشبو کفور است نابسا
قعقعه آواز کاید از سلاح و غیر آن
قمعه مال برکزیده ضاکردان کشد
اولین پیشینیان آخرین آیندکان
اول اولی نخست اولی و ولیا بهتر است
ولیان آ دو ولی چون ولیات است جمع آن

دورکردش کرد و ریحان میکند روز طلب
بیان
دُنَّه با قمیل شبوی کفش تبیان
مکفل مکتان کفالت میکند از عمرو زید
زآسمان
خافقان است مشرق و مغرب کناره
عُصبه جمعی از نکو خویش از ده تا چهل
نهان
دس بود پنهان نمودن هم فرستادن
ولجاست خاموشی بی غایت عمی همچنین
کر غش ساکت بود نغض بود جنبندگان
والی است یا شحنه حاکم پیمانه یلح
مخض تا حص عزابسن زکور و حیشان
مغوّاست پیمان باتاکید شکمون برشد
وانکه او یعنق دیرانید آب و فیر آن
عرعر صنوبر اسفید از درخت و دبو و قش   افینه   بعد از آه
کوچک از خم ایض برکش بچنزات
اِقلٰ واکردید و تعزل شد جدا و دور ضرر
نهان
سخت سرمادکس در خالاست کردید
قرّجید و سرکشی از چیز و ابریشم   بتبُل ترجمان
قزّ بر تیشر سرزدن از چیزها و حیسق است   وقل بالا میرود دبر کوه و
علیب مردی نیست در ملّت طمع هم موضعیست
در آن
کو ران دهری ببادد هیچ نادوید

حو

حشو از مردم فرومایه است کوچک از شتر
زاشتران
ذاب مرد و فضل کفتن جوم رقه
رخ
غازه کلگون سرخابی کزن بر روی زنند
وحشیان
مطفل است صاحب ولد از مردمان و
شد
لاقِر آن مردی که با بی وجود و عیب کو
مِرِوّ آن مرد کر بسیار شد وان آب از دهان
مانداآن اشتر که اندر وخت بیرون بازکشتم
ازمهکان
دهو تیر بالها ب علبداست
صرصالفرناز و خیر و صرف نارانغلوانی آن
کمدُ و کمده کشت رنک آن صفا پرشد تمام
اندوه سخت است و بیماری دل هیلان از آن
جنبه کوشه کیری طرف تره جلد شتر
سرق
جحجبه هندانه و سستی دانداشتران
نیر تار و پود و نور است روشنی وارثی
نلم انکاشته نکث از تا افتد به یمان
اطلاء مالش بعضو آدار و مقلوبی است آنک
کشت بی ادلم و مستنبح خبرجو بید از آن
هتر عقلش رفت از غم یا از پیری یا مرض
هتر اندوه و دروغ و هم عجایب کار دم
مالدابه والسفه اصطلم زیبد
خیط ابیض خیط اسود دان سیاهی و سفید
در شب روز و لغط آواز دان محتبکان   جکبه محیکان
لغط کرا

(margin note, written vertically:) لفی لبث کلهم جعیث ...

ذو وضح آن مردی که پیش از وطی انزال شود
شوی آن
سَرَّح المرأة طلاقش داد زن را
قبض طفل سقط کشته ناتمام از خلقت است
د قم اندوهی که سخت است اندیون غزان
مادیان
مجر امان شکم جان کنار از آدمی
عقل خوشبی حرام و خیلک اسب و
عین چشم جشمه فرواست نفس آشکار
حیز جاحوس حبر جوبر کزیده دیدبان
ناحیه جاهلد بزانو قرص هوراست قطلا
سید و بادال ربا مرکان اهل خانه
دان
در ترازو میل جای جوشش آب است زخیر
آن
هم حقیقت جان تبله خالانهجیتیر   درد چشم باد کزا طراف تبکراید
نزع آفکندن بهم کردن فتنه مید امردمان
عقل دانش باکر دانش در صفا جرهاست
آن
ازنکوی زشت نقصان کمال از عیب
باکر دانش اندر خیر و شر بود از خیر و شر
بیان
یاکر دانش در امور مطلق از آنکن
یا برای هیکت بتوده مرآدم است
دان آن
در زمان حرکت و وقتی که ساکن یا

(margin note:) عقل مصدر ...

نوزدهم

نوبه روحانی است عقل نفس در پایه باو
برهان
علم کسبی و ضروری راهبین راحق
بیت لیلة قدر قوت منعقد بسته شده
ایران
دعث بکرفتن کالودان تا شود کشته
رفث کوبید شکسته موقوذه شد کشته بچوب
تاوترده شدن دان از کیا و غیر آن
رتم بشکست سخن کوبید بینی را شکافت
بیان
رشم بوییدن طعام حرص ورزیدن
زجر
زفت خشم راندن و دفع است و منع موریات
از آن
بیرون
چون رسد سمها به سنگ آتش جهد
کمعلوکت
هست فرعون خلیل یوسف و موسی نشان
آن
عجز   بعد ریان بن ولید است ولید است باب
مصعب معنای فرعون ظالم و موؤده است   الفرعون / اوده
از آن
زنده در کور است دختر وأد مصدر دان
اعجم است بسته زبان ابلح است معبر زآب
استجما آنیم شترها کر ناید صوت از آن
اِجتحف از چیزی خود را باز میدارد تفرق
آن
تکیه بر حرفی بکن اضرش بر آرام از آن
اشمأز بکریزد و شود و رافتر ض واجب شمر
اجتحف برهان و کانف کن مدد مرد کران   استمداد بسیرین

جعل کردا شد کرد و نام بنهاد آفرید
خرخره صوت بلند حلق حاو است برابر او در بیخ است و کرای
موج و تیغ است میل از خو جام بو بر نوع کاوشت

باب اهل هند حلبو آجهای فاسقان ۲

یلرا عجیز کفت بی قصدا حیران کم خرد
خون سرخ خالص کذاب خون بجیردان
معصر آن ابری کر نزدیک است بارد واعیه
کوشرده دارنده و فریادکن دان از زبان
اشهب ار شکل مبدع کند ظاهر نقاب
مردی علامه بعد دشمه نی اسعخری دران
نکش کاوش کردن و پنبه زدن دان نیص
رفت با ستی جهاداست دیر انزلدان آن
سلسله زنجیر عقده بستگی نافه صور
نقد ضد نسیه در درهم تمیز و خلاف آن
خرفق است خردل کحیل است نقطقاربت مشک نیک
مرتخ است مردار تنک در بس کعب اشتران
واصله پیوندکن موازنی بر دیگری
طلوق اختر صبح طالوا کشیده رها اشیر واصل از تو آذ زبان پذیر دان آن
معیث انداز د بکاری کش رهانی نیت ان آن

ذوع

نوج جفت شوی زن هم صحبت جنس حلی حلیه زیور
زیور است و حلی است آوا است خوردن از آن
فتح نصر عون یاری بون افزونی بد فضل
برد و بیکرد باب ادریس بی راشهر دان
نحوم شهرت دان فتح مشهور چون مشتوع کعز
جمع کردن چیز با انکشتها اکل خوران
هوس کوبید شک کرد کردش وی پدشب
هنبسه هم چون تنبش جستجو ان نیکوان
انتحاب مائق و باکی است کریان چون بکی
وحس بردل بترس انکولن یا از غیر آن
توحربان فرستاده به قوم و ظرف آب
فاعیه خبر وغ تیرب و هیه تمالی کنان
طبرس ملسون طرس به توق مدغیه ارابج طیلسان
تلمغ قیقاب کذا باله و طرهس
طیلسان نام ردا پوشد بر هامه رجله تیغ است کما کافتار
نیلع و رشت عقل جهل و لمرد
واهیه طالطین و رشل نعذیل کوضا هیه لجان
فرمیث داهیه نکبه مصیبت ممحجه
ناخجر جا قاموطعم یم نجوخ نفر ر امور عظم عیلم غطمطم بحر دان

حدس قصد ظن تخمین و توهم در سخن
کیب از اندوه غم بشکسته حال دلها دان
ریش توب فاخر آرایش بر دان جسد
جن خون خشک جسم دمان و زعفران
خل بنداست خبل چون مکر و بحوج
کفصل و کنط مهر دفع خا سین بی بهرکان
محل محتال است مکر احمر است سرخ و سفید ۲
اضطراب موج دریا و صیاح قجبکان
لوع زاری سوخت دل را عشق و اندوه لجب
سوءه کار زشت فرج جای پنهان سابله
شاه راه برم دمماست پشکال زاشتران
حش فرو بردآتش ومطه بیفتد از تعب
نبط حرکت یا جنازه یا اجل از هرمان
صدغ بین چشم و کوش زلف شهر به روی سرخ آن
تلقیه نقصان کند تطفیف کم پیماید
ابردان آهم چو بردان با مدلحنابه شکم
اجوفان فرج شکم دان بول غائط اجتبان
برزخ آحیزی میا حایل میلعم ز دوچیز لغو باطل هم قسم بی اعتقاد دل آن

تندبیل

تندبیل است فیل نحیل است پوز اسماء کران
تشبه تهشل لوتبابست الوق جمع شدنمان
المتر است کوته قد بهایش قد لکل کارها
کرمز کت وجریه نام مادار زنان
تعکر آواز صدا و هاک بود فاسد ز عقل
مارج بیرود زاتش کالحسب آواز آن
اصل عض قنص قنص اض جلم جذن سخ خصیتان
شرخ و اوتن بیخ بیخ است رقیقان
عمه اندوه کلو کرات رهبان زینب
روع رعب در قوع حجر احیل هلع اجبان
ارتیاع هیب لزج ترس چون خوف کرده درمکان
لت الثات است سماجت مکث
عبک بد خلق عرهبه معربد مکبد
وقت مستی خود سر انار باهم جبان
ارتیادا جستن جای خشیب و نرم را
از برای بول هستی پاک بنماید از آن
عید انجه کت عادت از غم و یا ناخوشی
یا زاندوه آهی و ز اجتماع مردمان
خال ابر و مادر کوم برادر تربیه عودة سعود قلاب آراهن سخ از آن

خال معروف است ولشکر هم علم ازان هلیج
جوی ودیه کاسه بخش ز مردو ریسمان
وطف موی چشم وابرو یانغ انهر جز سرخ
شعر برانداو مو بسیار دان از همان
طرّ وظرّ ببریدن خط وفتن بهوش
ریح برهیده
اِنبِسِط بکشای روی ارتزق روزی ستان
بجر شتر است عجب چیز بکو اخر بزرک
وانکه ناف او بزرک شد بدان از زمان
لمّه یا رو موی سر است ویا وفراسی دو سفر
کرکان روزی وکرکم عصفر است و زعفران
شیرعه راه دین شریعت دان زه روشن که حق
هم رسولش وضع کرده انبرای مردمان
محض شیر خالص محض محض هد خالص شیر امتخاص تناول
امتخاص خیر آشامیدن محض دان بازبان
حدّ محدود است محروم که ممنوع است زجر
نوح دان باد خنک هم خنک اسایش دمسان
اخر فه مود و بسیار کرد و سخت شد
فرو فروه پوستین فرا دوزنده ازان
رقلح حرکین جامه وقیلوله خواب چاشتگاه
محود مه دان سیاهی سر را سایر ازان

کوسنج است کوشه ملتزم است فاشکه
موضعی راوند نامش در حوالی اصفهان
فاز فاعان برنج منجان جوز و کو بابان قرنجل فلس وانشان
واصفهان یک محل اهل اولاند مان
عس پنهان زار وکاغذ محضب مرحب فراخ
سُلّم مرقاة ومرباة هم چو قصه نردبان
قِسمت کم قسمت جور وستم ناحق و راست
معنی صیر است راغب خواهش و نرک آن
قثعر وقثا خیار و چنبر ش شنباره منج نوع آن
ماش سبز و جیخ شفتالوی وشعرا
نجه میش است نعاج اجمعان عنز است بز اهوان
ارتبل است خرکوش واسیر شیر دان از
جدی زیاج است بزغاله برنج هم چون حمل
برّه حنزیر خوک و بوزنه دان حنزوان
فنقع است موش ضیون کربه نرو شبرق عبس
شیر بچه فیل دو یاه ثعلب تعلبان
عجل کوساله علوض ابن آوی وفرس
اسب وبغل استر حمار است خر حمیرا
شرحج است نعش دراز وتحت وزنبا دوزنبل
مسکو زبد است برخور دیکری داده حران

زغند خیکش افشرد تا مسکه زان آید برون
نام آن مسکه زغید زغند عیش درجهان
مخرد است مایل به لهو شرح وازخواری سکوت
محقیدانکه دشمن خود مینایید دیگران
حکرجاست کوده جزاین فعلع مکر رهین بنیت
ضهیک است صلبی کرمسنت فعیلی اجر
ظهر قرقر قرقری بیت است ورنش فعیلی
سلسبیل است شیر نوم خمر وجشمه در جنان
شلوطا است نامش عبدالرحمن لقب
مرقس است برورن فعلل نحورش میزان
نفوعل یعنی ترانه خدشه فیهرع است درخت
مرتنو تفیعل دنجان همچو دیج است کمروان
افتفادات تعقّد با تعهد اعتهاد
چون تعاهد برسش احوال دان ارغانیان
فندقند کوه ترزاشت یاکر مایه زان دراز
شیاخر نوع زمین بارزان نه باریدن در آن
عضرط عضرط رواتقب مفعل جوه مفعل
جای بنشتگاه کبیکاء است میان اسمان
جحمتان حندور تا نعان کبر چشمان دوی
ونعنان روزانان فیهل قلب خلد دل چون ناطو

جحمتان

جحمتان حندور تا چشمان تعان رخ ناطه قلب فیهل دل ناطاست همان و جلجلان
شوص لوص وعوص درد کوش حندلان شکم
بغبغه ریزه نه سقره بود از آش و نان
لنطر جوف حاطر اندرون آو کنود
کافر وعاصی عجیل ارض تار بستر در آن
عبعبه آهوی بتمثیر ظبی کا نیل است
اهوی وعصفور کنجشک تصر ماده زان
ای کبجمر ناتوان اند مزیت در اضطراب
ور شعاع عارض خورشید نزین در حجاب
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
خیز در بحر رمل این قطعه بخوان یا شتاب
علم دانش مرک مالش داعیه خواهش ایاب
در وطن رفتن جزای کارها باید عقاب
حکم باشاهد نمودن یا قسم یادانش است
در قضایا کفتن اماداه فصل الخطاب
قطع تقطیع است پنهاد رسازد چنیرا
قرح جه راکند درها کر نایاب آب است
عشو افساد و محال است کید وتیر جدال قدرت عقاب
مکر واهلاک وعداوت قوت و

انتها الی حد دی از الهم

معصیب قهر خواری
آ توحید درد

دین جزاء و خواهش ~~عادت قهر و حکم~~
ملت اسلام استعلا ام سلطان و حجاب
حال تدبیر قضاء ~~صعیت~~ اکرام علت عادت غرا کرا افتاب
~~حاکم و تمیید مد عادت بار ماشمس افتاب~~
کنگت حت جصلب جصلم غبر کالحم ایتر
اقح بنکلد بد ترتب قیصر تراب
قرهد و هود آن مرد دوانا و سطبر
موکب است جمعی سوار اتربر جمع تراب
~~فصل بین حق باطل حکم دربین دو خبر~~
~~مانع است و سختی کوکند ادان~~ اقتضاب
متح بر کند و کند ندبرید دان جواظ
صبر کم دلتنکی انکاظ آرد در شتاب
طهرب القریه پرش کردانداکش خیلصد
عسقبد روهت کریه چشم وی خشکتر آب
مطلب است بخشش بانچه خواهش سایل بود
هم شود ملجا بر خواهش ام طلبه دان عقاب
جلس اهل مجلس کوه بلند وقت کو زاب غلظت از زمین تیر دراز است و شراب

نوه نوه است انتها ناه ارتفاع و حزنک است
انبلک کوچک عفص پوسیده کندیده چو غاب
فارض است حیوان پیر فجس بر خود برکرفت
وی بزرگی و فرط پیشی بکبر دعوی آب
علفصر عنف است در رای به کار ارکند پوست
نقهم عیب جرم و ناخوش کار زشت است عتاب
دجم باقوت جماع سخت دفع و دفتین
هر دو پهلو چیزی طرفین جلد است کتاب
آشتی خواهش به خوشنودی وا رحیز و بکدی
بازکشت هست یعتب است هم طالب حیز و عتاب
عرض کوه یار راز مو بزرکی و بکک
قاب آشامیدنی خود و شد درون پر از شراب
تبجح آسان کشت وبزم کوشت اندله کشت وطح
بهن کرد افکند در پهلو بر کرداند ش به خواب
طفل حاجت داشت کوچک زهر چیز است هم
کل هزوار هر چه بزد غروب آفتاب
لبلب لیلب نکوکار است با خویشان جار همانه
خشلد دارد زیر بیخ بزرکی اضطراب

ازهر است مه یوم جمعه کاو وحشی نودله
خایش است انپری بود در اضطراب
وجز هش باشتاب از رستی خنصر
~~تمل کفت ذبیل غالب بر حرد و میل کرد~~
شجر بحطرست میان قوم رنج اضطراب
~~اسراحت کرد روآوری قبل است~~ جاب
~~خرع و فطر و شق دو بدن هم چو خرق شنتره~~ اضطراب
~~روشن خوردن اتراک بیش تعلعل~~
جلعده بکر بخت با سرعت جذاء بریده کوش
دهص کوچک از پستان بیا با کرد از نیت آب
فجش کسر ضح ~~خشف~~ بنکت دق بر کوفتن حامض است اضطراب
ترش چون تا قس است ترشی مضلع کج شوان و
سعد بتاهنا پاکزه است جاها میوه
درسمرقند انشداب زود کوتی در جواب
مجرمایست آن رهنماکان از غنیمت برکرفت
مکتب انبر کاتب آموخت دیگر اکتاب
رخوده نرم فراوان نازک و عیش فراخ
مرء مرء مره انسان است یامرداست کرلث
رزتگد کوید دروغ ازحق کند برتر عقاب
هتهشان کذاب مرنج شهر بزخال دشتاب

صب صبه از طعام و غیر آن هر چیز ریخت آنچه
هتهته مزح و تشم ارسال قاصد با شتاب
یکتن قدر است بزرکی جوی و کوهان بلند بحرک
هودج کوچک میان هر چه و حوض پر آب
ثم چیم جمع و استوار رسا نیکو امام ختن
پیشوای و راه روشن لوح محفوظ و کتاب
کسح نحلک عمی اعیاء هم جوانجار عجز مثل
فتنه آشوب بلاخیلک فساطس و عذاب
اختم است شمشیر شیر عرصه ارض بی درخت
هم فضاء و مان نضاخ است چشمه پر و جوشنده آب
عسلج است بنک سیاه ابر ماهی دو طرح کاقتکار
وانچه بود اندران طعم ز طعام از شراب
بونه خانه کوچک است شوره جاف ان تا قر است
زعشراست ترسان ناشر مغ و اشرنبا شتاب
هیبه ترسید بزرکی داشت هم خشم آوری
هذرمه کفت در نهان خواند قرآن با شتاب
نیمه از نعمت تمام است وعشی بخت است خشک
کفر تاریک است و قبر است زمین دور از آب
صعد بغا سید شد دشوار چیزی بر کسی سخت کشت و صمد بکد از بدیع و صلند آفتاب

بخ ساکن شد غضب ساکن شود هم کان اشجوب سخت دزخوراک و درد زاب
موبئه رسوائی و عار و خیلاء است نسئی
شیرکان ممزوج گردیده به بسیاری آب
ابتشال ... کار است و تعجیل ... دروغ
بارد ظالم ... نیک کار و خضرم است چاپه پرآب
فائض است ریزان دیزان چون به کردد ظرف پر
عکر است ... قبض بگرفت مور موج اضطراب
دیتوا است از سیم خوان هر زیور سیم سفید
انسیاب آمد درون جیز آسا باشتاب
حملقه چشمان گشود کرد باشتیت نظر
اعتزاء وانتماء عزوه چون دعوی انتساب
صیکن است گفتار ملک رؤبه طرز گلاست
... وخذارقال وتمیل است سیر کردن باشتاب
ترب پرده روی گردش دوده آوسر زنش
ثعب گشت نیره زنجار و بکر طشند آب
عارض مزن غمام و رهمه روقه ابرجون
ساده تعج ورباب بزرق تا هور و ... سحاب
عرفان دیک عترس دیش طخمیل خروس محل گبک اغراف

امتعاد

امتعاد و معد بر بود برعث جذب کرد
ارتخاخ است سستی در اعتقادش اضطراب
حوب بت خرکوش کوسالر ترا ادر رویاه ورد
حلب موشد شیر ... چون ... اجتلاب
مستجمع انکس بهر وقت ... که بینی کرسنه است
~~ساقیه بالذت آسا غرپان ... حباب~~
شتر طواست عیب ... رفتن کتر دست
طبن طبوراست طی افزون ورفتن باشتاب
نبث پنهان کرد ظاهر او صمد ردیث دان
رمض ... گرتا ببه شدت آفتاب
غثب خشم بردگر جت بگیرد وفا ... خشم
غر عقل مرد ... آیل است زآب
ضحوه ضحو ضحیه چاشتگه ... نان
فتر او ... است کرها ن اسق ... توآب
محقنج مخضاج انجر حرکت آتش ... آب
حضر ... باقی است از حوض ... زآب
امتشار غایط استنجا ... است نکلوخ
احترار اشر است انتزاع اختلاس ... اکتساب
قمحر عزی قمزی جامها ... احاضر کند ... ادرا ... شتاب

صطر مزاء کمیت قهوه ناجود فهیج ... مدام قرقف خمر است شراب
انل شدت اوج رفعت جاه قدر منزلت
کویم حسرت برگذشته اثم خمر است و عذاب
ماتم اندوه مصیبت سختی اصغار پت حث شتاب
اغتناط است زندگی با چیز ایقات ... قینه ساعت روف رحمت ... رحمت
مال وو ... پیشانی رود پر گردید زآب
نخم دفع سخت ندخ است سعی سخت ...
باد ... طلوع آفتاب
طفح پر شد ظرف بالا رفت مانند طفوع
صمه کرد کو ... شود هم ... آب
قسم اب ... است و شک
عادت خلق ... حاضر جواب
جرم الاخر ...
~~آن زمینی کاندرا بسیار ... شراب~~
~~... آب ... دان ...~~
مشو ... است ... دستان ... اعتصاب
همط ظلم ندبت ... اخذ ... کرد
انجکفت ... غضب ... آب
مطر ... دل ...
احترلح ... اکتساب

طبع ختم است مهر طنا ... فسود ... آیات
هم بود صاحب ... طل ... سراب
حیقوا ... وسیع ... ماهیه ... زدهمان
ناقها ... است باشتاب
قلد ... بیاید ... قافله
دو ... شب ربعش کرده ... زآب
خرتره حیوان باران ... هر هفته
مد بود بیمانه ... پیمان ... آب
مشط مسرح شانه یافوخ کاکل ... است خواب
بادرنج چون بروحه ... است ...
مشرب آمیزید کرد اعلام دعوی هم نمود
در ... روبنده ... انتقاب
ضفضف ... شتاب سخت بسیار ... آب
سست با مردم ... وجمیع ایشان سوق
انصباب ... چون انتبال ...
دتو ... است ... روانش انشطاب
عاتک است خالص ... که ... لجوج
والجمع ... اغتصاب
حوز ... هلا ... آتشی ... در کلوملند و جام ... شد ... زآب

حاشیه طرف وکنار است فرمایه زنا عاق نافرمان سرکش زانکه است خشم عتاب
اندهاء خوار سبک جمع حوض شکنید آب
انتقاص از بین انگشت بر دیگر باشید
جبر جبر است بلجه با برقرار و بتول
فلج پاره کرد و مکر و کرد نقصاد در فروش دمدمه بروی بگیرد خشم بنشد عذاب
ضخ زد گرمای تابستان دماغ کرد آب
کیص بیدل شد زحیر وست تنهائی طعام
خورد و نخل بیت مار راه رفتن با شتاب
طبش طش مار دما غمس مغاص اعتباس
ایقاس اغتما غیاصه غوص رفتن زیر آب

ای شوخ چشم سنگدل شکرین دهان
رحمی که رفت صبر ز دل طاقت از روان
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
بحر مضارع است بکن یا جکن بیان
اهضوبه قطره است آهاضیب جمع آن
مشاء آنکه دشمن او بید در دمان
دبیّ جماد اول و دبی دویم ضمار ماکه نیست امید جوهر دیگر بار
مصدر است رضاع رضد جماع نموده است نکاح حلف کند

ظماء الحیوة اول عمر است تا ظام است کلام خواهر زن شوی تحبکان
غشیان رسد به چیز و شود بیهوش زند
بر غیر تا نیاید جماع است با زنان
منکر نکرد با درون شناخت خویش نداشت
منتظر بماند وقت و زمان راتبه دیگران
اجوار دور و سرعت عزم است به کارها
اطرار نار سخت غضب بسان نرجای آن
قارون نام دار و شخص نام شهر
قنیکر یزدان قیان آجمع آن
مرصوص استوار بنا کرده شد بنا
مرتاج قفل هر چه بر بندند در بر آن
مدهام سبز سیر که باشد سیه قبیل
مستدمی شکار دانکه بدام آ دست آن
مرز فرو بود بزمین مبثر زا ورد
بیرون و مرکز انکه رسیده بکنج و کان
صتم استوار سخت درشت هم تمام
صتیع انکه سخت بیند همسران
ضب سوسمار کمین زخمهاش گوده است
در دو کره دست از آن خون بود روان

کر زلیم حاذق بازی خبیث عجز بازیگار
دلیغ سست بکانکه ممکن نبود بر آن
سرشور مرد زیر است دانا بر کارها
داخل شونده دوست خاص از معاشران
تاموز طرف نفس دل و زندگی دل
خون دل و درتیر شر خرو زعفران
ابریق دیر راهب آب مکان شیر
ضیطار تاجر و کمد لم است در مکان
تمصیر کم نمودن و بخشش بریدن است
کم کم از آن بود پرتنگ و ویران است مکان
حطین و بیراست بر شاه اندران شعیب
مدفون است کدرار بود هر دو بیان
خنس ستارها که نباد دران غروب
جون فرقدان قطب جدی شیبهشان
اقوس بست زد و زهاد دران از بلاد دور
دیک بلند مشکل دشوار از زمان
مثتام آن زنی که همیشه دو بچه زاد
بهماء آن بری که نباشد در آن نشان
موتور آنکه کشته شود از برای او
کشته ولی و فاء نشوه خونهای آن
خزعف در تشتن مجلس نکوی نیست
مصیاف مرد نترخوا که تا شده دمرویه وران
طوفان باران شگر فرو گیرد هر جهت
سیل غریق قتل ممات سریع دوان

معیتون بسیار بهلیت زیاد و بزیر دورش
در آن فرشکا زبادی تیره شان
بر عرش ناظراند و بتسبیح شاغل اند
سبحان ربنا مع الاعلی ذکرشان
فنجح فنج فناج غنالج است شکل فرج
جون قارج فریج نکرده است رهنمان
قصعان سر تر مدلم زنگ رهنمت
ارقان حنا و خون سیاووش زعفران
سرخ از بدرخشت آفتاب در دهان و دم
عتو عتود هست کر سانند از آن گمان
عتو است نجابت شرف از آن که گهر
زینب و عروس شاهد و مشهر حاضر زبان
اقراع بخشش بهترها مال بارگت
سوی خدا زقهر کنان مانع از فلان
خواری و سرکشی نکند مشورت قبول
شتر همیشه کو پی این خر ز نشم بان
ستوع آیپس آتش سستی به جشمها
خشخاش فرقه که سلاح نیزه بر آن
سجلاة زنی نیز است که جشمش بود پر آب
مقمول آنکسی که بسیار خلق آن
مخموان دل که بالکا آنکه آن است
ام اللهیم داهیه و ران و تبه دوان

مدوی کننده بیض مداوی کند علاج — ارکی ضعیف سست ازین امرهان ازان
شکر مشقت است و شکیکه طریقهاست
تهشر است زیغ موی ز رو بستر زنان
تاجز حضور دار دو حاجت بر آورد — بکلاخ انجم کفت نیارد بجا همان
اشکاع درغضب فکند ساز دش ملول
ادفاق فایده بر سائلم کرفت همان
امزاغ ابر ازدهن ریخت ناصواب — بسیار کهتنا لوک الاکه رسول دان
اصفاح رد سائل بهن آمیل داد — احفاء زیشت اسب بر آورد زین آن
اخمر بپوش بخش کن و ما کلش عنا — اجفار ترک کردن و ببریدن از فلان
اقفار رفتن بجائی که خالی است — شد بخورش طعام شده خالی مکان
تنور جای پختن نان است و روی ارض — هرجا که آب جوشد تنار ساز دان
تجاح دردرازی و پهنا مساوی است — عیوهنا المکان میان است ازان مکان
تهویل زینجا بشد نیز بمود خویش — آرایش بهول بینه لحق دیگران
اغماء نمود بیهوشی اعماء نمود کور — اتراب برکتاه ملامت کشیده دان
نحح است جمع تعرقه اشتران حسوم — شوم و فشل کسالت سستی هم جبان
هینوم آن سخن که به فهمند نغی عکس — استیفهر آن سبلکن لغزش بوی رسان

اخلاد

اخلاد میل جادوی سحر جادوئی است — شطا است که زیغ بر آید بجای آن
انه لعن عن لعن لعل چون لعل — ترسان مهربان طمع دار نطامعان
شحشب تمام کردن نهاء کوشت کان بجت — اهجاء ببر د جوع اداکرد حق آن
اطفاء صمات صمت چو اصمات خاموشی است — منصت چو مسکت انکه خموش کرد دیگران
تخنیع میبرد بتبر نام و تیم عیب — جار بشدید سرفه نان ادانه زنان
ناموس ما بر وبر بیعه کلاه خود — چون ترکه راشی است به عرقیه خوانده آن
طاغوت کاهن است بی بخش بغیر حق — شیطان هر سره بود انکه مبان
مستدمای عوام بتره کرفت دین — وانکس که خون نبینی وی قطره است چکان
مسحاة بیل تیشه مبخث قدعم — نباش مختفی بکند کوبه دکان
حقد آن عداوتی است کاوست منتظر — تا وقت وهتش کر تلافی کند بان
دجال کاذب بلیه نحیم بروا — انقافلم بزرک وین انسات زرد میان
حذر است تهیئر سقر آسیب تابان — آخر زمان بیاید تلبیش میکند
مستدرج انکه هرچه کنه میکند هد — نعمت خدا زیاد برد توبه را ازان

لحمون است شه زبزرکان فارس او — هفتصد زسال پادشهی کرد در جهان
دلحاق زادنت برون آمدن زن — زهدان زبعد چاره نباشد به میوه کان
رقت شکدلی کند هم شود تنک — تنویس در رهکان اقامت بود بان
دعجاء سیاه چشم شب سخ و هم فراخ — بشنه زمین ملکر کاهیده است آن
مجلوم خانه ایست که بی پرده و دراست — دهقوع جوع تاکر قتد صاحبش از آن
شیر از شیرن آنکه برون رفتن آب آری — مصماص سوزش حرکت آب در دهان
عبی است آن زنی که بر ده از آن بچه — حدم زمان حیض وطلاق است از زنان
ریب المنون زمانه و پیاحانه زن مرک — دمرا زلب وصهیم و زابر و اشک دان
مشهد زنی که شوش بود حاضر محلی — بعض از زمان و نیز در از است از زمان
محراب صدر مجلس بهتر از آن جای — غرفه زمسجد ست و مقام امام آن
مرغاذ از غضب ندهد وی تراجواب — هام و سراة ساده خراطیم مهتران
عجباء تعجب آورد از بیلش و زنشتی اش — عینان خون آب روان کشت از ان
وقر تحلقه — وتیس است فقر وضبط عمل — هر هر است خیر الدسخت تر انسان اشتران
مهبوت چون هبیت رود عقل از آن زترس — ظنطاب درد و عقیب صباح است و نحکان

آدمی

دحمات عین ودهر دفرود او همت بست شدن — بی غایت از زهار بود عادت و زنان
عفط است تیز باد ولب نافطه امه — عقاطه عافطه چو عفطی از آن بادن
اپباء بالند داشتن از چیز فکر داشت — ابراح شود مند بکرد اند دیگران
شهاء آنخل مثمر یکسال سالی نه — آسهان ماسه انه انه عاملان دان
راحت عروس سلحت و ته کریجا مرابا — سبحان من کذا کر تعجب کند از آن
غلت اقا لرقنیح رقون حسادو حیض — جادی و ریه نقل رقان آن زعفران
قدلف مجنیق و تراز و یعرکب است — سهم است تیر قرحله قوس دان کان
اخفاس ترد مست بکر ملدش شراب — شح است بخل حرص شحاح است جمع آن
صلور مار ماهی صراست بخل امنع — اکواب کوزها که نبیدست و المراسی
اهجاد خواب دف به خوابانده دیگری — ثبجار آن کوی که کند آب تا و دان
قرعوش بچه شیر دو کوهان از شتر — صرد شتر که کم بود و پیش تر از آن
اعراک عراک حیض عوارک عراک هم — قیشور هیچ حیضی نبیند از زنان
حر صوفحه صوف چو صفاحات فرج تنک — کرحلک از آن هم زنسل حرد سوی آن
شرز است قطع شرب صعوبت وضر اضطراب — ما ضلك غدیر ستغ جر اقتضاء است

بالله بگذشته بانی در مکان

صمصام تیغ قاطع آلوده نی بخون | سحنه است تار و کربه و درد است هم بدان
لهموم اسب تیز و ناقه پر شیر | رغبت تنافس است لماظات ...
دارف فراخ تازه سبز و نمینه رنگ | نقضر فاصر لت فروختگان
واسع فراخ بخش کننده اخاطر | امثل گزیده آماثل گزیدگان
خرصان حلقهای زر و نقره نیزهاست | خطبان کدوی تلخ خط سبزهای آن
ذخر انچه مینهند برای پسین روز | ذکر است یادگیر نکو یاد دارد آن
اسکفه آستانه رته مهارها | اقلید کلید مقالید جمع آن
تغلیظ کارها که بنا صواب حق | اغلوطه آنکه نبه غلطی امتحان
اقواع جایها که ترویند در آن درخت | اسروع نقش خط که نمایند بر کمان
تحته استبرق ازان بدن افراخ | زامل هوادی شابان زاشتران
منضبح کیکه شد متعرض بکارها | مفتح کلید کنج خزانه است جای آن
قعساء عزتی که بود ثابت ... | واجفه طیان میاسر توانگران
طوفان لیل تار و شب فحمه العشاء | هیداسیاهی شب لیلا سخت ...
تعزیه از صفاکه زشت است | حصاد ... دانه کینکا دشمنان

ام الطریق راه بزرگ است اتلع | اتباع پیروی بود اتباع پیروان
صفین قرب رقه کنار فرات | جنگ عظیم غزه شهر صغر ...
کز هفت سو میان معاویه و علی ۳۷ | از این جهت سفر به صفر شده ...
صکعت روان بسرعت بنشسته و | احوش ... و به آشنا است روان
مسجور ساو برافروخته صلق | همواره از برآست قود اقتصاص
~~ارذال ناکسان ...~~ | ~~... حاج ... حاج~~
فرسخ سکوت ... ساعت شمار | غالب خصم خویش ... بادلیل
البره جای کشتن ها بیل ... | در قارس ... تنار ... اصفهان
راهون بسند کوه که آدم در آن نزول | بنمود ... برو لش فرشتگان
منفلح دم نفخ ... آتش است | محمود نام فیل بقرآن شد بیان
انسان آدمی سر انگشت و سایه | بالای کوه و ارض ... نشد
اجمر ... هیچ نپسند ... آفتاب | جمراء زنی ... از ...
اسقف ... ازخم ... اسقف بزرگ ... | اخطم ... بینی ... شکاف
صندید ... دلیر رئیس قوم | باریش ... قطره ... جمعان
احول ... چشم کج بود ... | اجمل ... پای ... کمان

انجاح نیک عفو نمود تغرش ... | در اول نظر بر علاما ...
~~اقساء نمود سخت دل ادبی ...~~ | ~~صعرقب کوچک ...~~
دلتع جهنده ربع زمین بلند | عقل دل رقیع کم از عقل آسمان
اسحاق ... کهنه سینه جوشن ... | بستان نشیر نام یکی از ...
قاعد نشسته ... میان عمارت | قائم بپا ... قواعد ...
جراد آنکه ظرف دهد ... | اوتاد ارض کوه زبلاد ...
قسدید خمر و عنبر کافور مشک | ورس آن گلی که هست بزردی چو زعفران
اغرام آنکه کناه هلاک کرد | تاوان کار حادث تاوان هم زیان
~~احتقاء ... تلخ ...~~ | ~~اکتسد ...~~
تطبیخ بر هوا بلندی فکند بول | تطفیح حوض ظرف پر کرد مثل آن
تمهید ... | اندلختن ... کار ... شایسته نیست آن
تورید گل برون بیاورد ... | کلکون نمود و توله بود سختی زمان
ابلاء نمود کهنه پوشانیده آشکار | کرد بداد نعمت بنمود امتحان
جشر آن بچه تلف در بطن ... | عرقوب فوق پاشنه ...

عض است نواله شتر کندم جو | ضوضی ... صداهای مردمان
عراض ... متعرض ... | عیاض ... کلفت زانسا ... اشتران
صعرور قند آزیر کوچک و بزرگ | اکلس ...
~~اکلس کبود ...~~ | ~~افساء نمود سخت دل ادبی فزون~~
اسحم سیاه ابر و خون شاخ و | اشتم بلند بینی کوه بلند دان
مالک بن الحارث النخعی اشتر
اشتر دریده پلک آنانی انفراج | غمر ... و شادکش رجال بیلاد کان
لفات آنچه کفت عمل خود بان نکرد | هفات ... است بدل ...
خفات کفت بیش ... فائده | مکهمد کشید رنج ... فکند آن
مستعطف آنکه دست بیاورد | اجلع نمی رسد بسخن بر هم لبان
تشبیر زشت خوی شرارت بسیار | عاذل رکی بود که شود زاستحاضه زنان
اغراء واز حریص چو تعویر می کند | مایع کداخته روان اذق ...
قطمیر ... | ملاک عقیم نفع ندارد نسب آن
مزواج آنکه عقد زنان بیش می کند | مطلاق بیشمار رهانند زعقد شان

ادهف بزرك كردن ابيض سفيد و تيغ | اجزم بريده دست عجس دسته كمان

احمال بارها و اسافل نشيبها | اعوان ياوران چو انصار صاحبان

خفقل نبرد از بدن و عقل هست سست | رعديد بددل كه بترسد از سنان

تعصيب بستن شكم است از كرسنگی | جائع كرسنه است جياع است جمع آن

فدادا انكه سخت زند كام بر زمين | مالك دو ويك تا بهر ای است ناشتران

فدادرا چو جمع مصحح بنا كنی | كادان اشتران حزان داست صاحبان

هم انكسان بلند كنانند صوت خود | در كشت و زرع خويشتن در ميان شبان

تهواست نكبر و سبك خوار و جی باد | [illegible] عجوان دروغ اخيار نيكوان

تهجيد خواب كردن بيدار كردن است | تشفيق كم نمودن بخل است و غير آن

اكراء زياد و كم شد در طلعت هنا | بيداری عشاء موخر بدار دان

اقشاء تفرك چو اقواء [illegible] | [illegible] سوخته بيشتر است مكان

تجشيم رنج دادن تكليف كردن است | [illegible] نسبت [illegible] به ديكران

هارون برادر پسر موسی است و لوط | تفريح شاد كردن امراح هم چنان

جهوات

جهوات آن مكس كه كند كوشت را تباه | انقاه به نمودن بيماری از فلان

بوبو بزر لد شوخ ز چشم است مردمك | آصل ميان چيز و بود در بسر سره دان

ذائد نولد دفع كننده آن دور كن ست | تشويج تاج را بنهد بر سر فلان

~~كران باصفهان بود نام محله~~ | مضوا است پيش رفتن عير اهل كاروان

كرار انكه باز بكرداند و حمله برد | فرشاح [illegible] و اسراء [illegible] روان

توشيم نقش كردن در دست بيشمار | تشنيع كويد و بكند زشت ديكران

وارد فرود آيد و آيد بتر دآب | مدلی بچاه دلو مكن تا كشد از آن

مستحوذات غالب مستولی و جواد | دوری و دوستی كتاب [illegible] زنان

اسعاد ياری است نكو بخت كردن است | اجناح ميل دادن پيچاندن بيان

خنذيد فحل خايه ور آورده و دران | بر شعر روزهای عرب عالم است آن

باكيزه سلوی كه بغايت بود فصيح | [illegible] خطيب بليغ ابد زبان

موصل نكند در كل و خون خرد انكه كرد | لاغر ستور را كه ز رفتار ماند آن

منصب نمود رنجه دسته نمود كا | احياء قبيلها و بيابان و [illegible]

بيابانها

تجنيد جمع لشكر تعضيد سخت شكست | تخليد كوشوار به كوش است و جاودان

تسبيد موسترد بر آمد ز موی كس | پيوست به موی چوب نكردن نمودن دان

تصريه كرد اندك اندك بياد آب | بر ديكر آتشی كه بود باز آتش آن

تعديد قاق كوشت جامه دريدن است | تابيد جاودان فرمايند ديكران

تهنيد لطف ترك نهد نسبت شرين هند | شمشير تيز [illegible]

مقرنبع انكه خويش نسرها كشند | بخواست كور كور كند چشم ديكران

اسبلع سير كرد تمام ابتسام بسم | خنديدن است ازرم برم را ملول دان

موسع توانكری توانائی با قلات است | كرخط نزاع خويش بر آورده است جوان

هم نلم مردمان كه بغايت زبان ور | كنده آن زمين كه در آن [illegible] است عيان

استقص شوبه مسئله غيران فرو | استصف مال را يتامی ازان ستان

استعبر كن ستيزه بر فتادن خوشتن | استكم [illegible] چيز و آن آستان

استضر حيله كن كه يكی شكار را | انباد بر شكار حريص كند سكان

القاف مرغ در زير خود سر فرو برد | بهتان دروغ بستن [illegible]

افلاق شد فصيح غايب بر شاعری | انطاق در سخن ببد آورد ديكران

ارقاق بنده كرد و كرفت تنك نمود | احقاق [illegible] حق دانست حق آن

ابريق تيغ سخت درخشان و لولئين | بهمه سوار و لشكر و بچيزی فلان

ابرق مركبت ز سنك ز ريك كل | بوق [illegible] زادن بسيار [illegible]

ادلال حمله برد كرشمه نمود هم | نازيد انتقام كشد كينه از فلان

فتان دزد و زن كر و ابليس [illegible] | [illegible] عيب [illegible] راند ديكران

مزمر كلوی فتن فرحال عيش سوخته | مغنون دا فعون بود ايشان بر جهان

مفعول كرده ميشود فاعل آن كند | ماضی كذشته است و مضارع بيايد آن

جاحد نكرده امر كن نهی ترك كن | مستفهم انكه كرد فهم طلب كرد از اين و آن

نفی است ترك فعل بود مصدر آخرش | معنا دال و نون و يا تانون است آن

باحيد فرقيان اكر از آن فتاد نون | معنای فعل يافت شود بعد از آن دران

ارذل زبون تر بود ارذل العمر | [illegible]

حميد كر كار ستايش بود دعا | هاران اخ خليل ملك باب نوح دان

بحرین شهر خواص به قران بود ریه آ / شوره خوش بیا (؟) بر انده وکرفت مکان

جو ذاب خوردنی ز شکر و از برنج و گوشت / تور هنر روشنی کتاب کلیم دان

ربّی خدا شناس زنقی اشتر تراست / از بس ستم کشیده شده لاغرا هان

تسبیح میکشد ذکری بر جهل ابنخ / لثا ولوغ سلت به خورداب اندبان

نجده قتال شدت ترس دلیر هول / عدز ایستادن آهسته است هر مکان

مثلخ مسلخ است یکرما به رخت کن / اخوه برادران اخوات اند خواهران

مبطان شکم بزرک همیشه ز پرخوری است / لاغر شکم مبطن مبطون علیل از آن

نوبه مصیبت سیدن به کار سخت / نخ است سخت رفتن خوابیدن اشتران

آسی مداوی است غلاف تیغ غمدان / خوشا ز بی بزرک شکم دان نرم از آن

تراده ظرف دان که کند سرد آب را / طراده خورده کشتی با سرعت روان

اشعار مو برارد و آلوده خون کند / کوهان اشتران سوی کعبه شود روان

انبر بحر عید کند آکهی بوی / انجا ز راست کردن و عده نعل عدان

کنس ستاره ها که پنهان می شوند / خنس ز بهر وغده و راجع ز اختران

الخنس

الخنس الجوار مع الکنس اختر است و / جز نیز بن بنج دکر از ستاره دان

اخلاط جب رای صواب قسیم خرد / الفلج بودن است پنه سوی ناکسان

مجمع بلیغ چو مصقع بود فصیح / دهقان بر تصرف بایز ری توان

اضبط بهر دو دست کند کار آدم است / کو نه جو کندم بنی باب مردمان

اشراط مالهای نیکو نشانها / املاک ملکهات جمع فرشتگان

اسباب درها و سببها و راهها / اعجب محب تبسم اطماء تشنگان

مرجول آن شکار که را با فتد به دام / مشاع انکه دانند از کسی غمان علماء کرا

مقعنس انکه سینه برد پس شکم ز پیش / مصراع نیم شعر از بیت شاعران

دراهم فوطه ایست که اندازیش به دوش / تخاله کار و لت بود جمع هر همان

سلغد که رنگ احمق غضبان مرد است / رئید رقده زاده زن نیکوی جوان

تبان کاوان و قوم مردن از علم / دشاس ماری که نجالت است آن نهان

عالم جهان عیان سخن بی خودی / آرد برعیال علیل است ناتوان

کفتا بدرد و یدن و پرواز باشتاب است / حیز آورده فراهم و با سختی راند آن

فج است ماح زرد سفیدی تخم مرغ لف / مخدع خزینه قابیه تخم است زن ماکیان

بشع است درازکشی کردن شر سخن / اضحوکه انچه خنده بیارد بر دهان

منّ بخشش است نعمت نقصان مثل است / مثله عقوبت مثلات است جمع آن

تول است دلبر و وزیر فرج زن و مجب / اوزاغ بر جهان او ز انسان ناتوان

نثره کروه آدمیان هم چو کرکره ه / سیطرست زاشتران و یا هر سپید از آن

قد قلت میانه آسان و هم / قذاست بزرش بهر انده و شکاف آن

صلصال آن کلی که به غایت شده است خشک / آواز همیله زدن انکشت ابر آن

مکرم تو لحت بخشش بود بزرک و کاست / نوالقعله عیسی بنی صد یقیر مام آن

ناسور علتی که شود کنج چشم فاش / نکز است کاب کم شود از چاه و مثل آن

ملط آجنت انچه بوی داده میشود / سرقت کندا از آن حلالش شمار دان

ای رحب نوع روان ای دلبر تا جهربان بکدلخته جانها زغم انده جهان بردی توان

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت یکدم به طرف بوستان بجر جز داکن بیان

قبر بوس پاکیزه مصوان انکان غلاف غیلا است فربه از زبان شوهله

مبد بشکل است از آن

لهاذ

اما لغت عفن از مثل ابیات عن جون وحیدا بر مکیساوی ودر معنا ... نیز

اگرتش بجای جبر ... از این جبر سونه

لثا نو چون مکر هتاله هتک است و پرده در نهان

ادیب ادب دارنده تر اکیان بد لکردن

نسل است مخلوق و لد نجل است واللیم ولد کنان

فاشنع سرش بادست زدن زهل است زشت دوری

شحول ز انسان یا در آن سوالق از ساق است در آن

نجوی مناجات آن بوزغ نشاط نوجوان

قنعات بسیاری موی و در اندام او اندنان

هوتمال انتقال است کند تش سو قله نکوساق

بغی است طغیان سرکشی خرق است درشتی باکسی

عشق غشا آزار نکونی زنکر اکر عاجز از زنان بغا

ایام معدود دان ایام تشریق بنام

ایام معلومات داده روز ان ذی حجه دان

توهم ورودن نازله شحام مرک نمونه است سام

نبل است خرام آدب میمانی بخوان هلال ادم

اسداد میکوید صواب سقبا نصیبی دان زاب

برقع اسماء هفتمین حاقوره چادم دان از آن

ادبار پس آیند کان اتراح غمهای زمان

افراح شادیها آن هدهه و ولفشادکان

انفاد سنج ... کله حرم ... ابر نشی را قلیت

مطرف ابها نفی ان ... اخبرت کان

منتخ دم آهنگری دیگر است نعیم ننوی
سنان و نیزه
تیز است مکان برتری نیر اس هصباح و
حب مودت دوستی مقت خصومت دشمنی
جرعه
مغرم اسیر کوی حلف عهد و راستی است
تمثال همچو جاهل ابخی بشو بیزار از آن
هلدئر چو لیم آشتی آدجی بران ابخی دهان
وفع است بنا، برتری دهن آفهم و زیرکی
رکز است آواز خفی اغاز بون اعنفوان
توق بنایه اشتیاق عاشق سعد دان اعتلاق
بشن کرد انسطا ضلم است کران دهان
اجهم بغایت سرخ چشم کظم است فرو خوردن خشم
استخوان
لقته چو لقم است زود فهم مخ است مغز
شنفار قلقل خف خفیف طیف است اندک لطیف
دهان
ثرد است بار ضعیف شجر است کشودن
تا فر است شدت غضب لا قس چو غر غرب
دان
غرجب نیکوتر حنب شمام دستنبوی

نسیم صبح دم یکدم بگلزار شه جانان
کنی بنما بیا بر آن خورشید زر افشان
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بکو بحر هزج اینست بکوش ای بلبل بر خوان

قد

مرحج در لغت آواز بلند نیز
ارکان چهار است ... که در ...
مصرع هر چهار ...
و در تمام بیت
شانزده

قلح زردی دندان کهنه است تا که مهمان
همیغ آمدن مردن تا که درد افتادن دندان
الیم است درد آرنده رخیم است نرم آهسته
ولید است بچه بنده جبلة آفرینش دان
رهینه ضعف سستی کردن کیتا بار سنگین تر
سلم کردن نهادن سنکاری یافتن دان
نقیب است شاهد مردم بجد کرد نرم کار
سوزان
حفا است خار و خاشاک سموم است آتش
شنقنا و است رئیس هرج صوت تنم دار
دندان
ظلم جراد است در دندان طلامه کوم دان
وتغ درد و گناه کم خرد در گفتن یوجهل
هلاک و سرزنش دان کو هندا نیوی ببین ارزان
ظنون چاه کم آب و رض جانی شد ادا باشد
بوجه آبی در آن باشد نر دان بیگمان میدان
عفا شد نیست عجماء است حیوانی که بی عقل است
ع
زنی قادر بگفتن نیست و چیزی که شد بنهان
عجم غیر عرب دانه موی هسته خرما
نشان
عرب عرب عرب غیر عجم صنفی بود زان
غنی بود فرود آمد سلاد زندگانی کرد
عضنفر دل شار از نو بشکن لچوب است غیر ان

جموش است سال کزخشکی بی آبی کبیر خود
بلا لیق است بیابانها و بلوقر کو ان آن
تصلصل بانک آهن دان و چیزی بدان ماند
و مثل آن
تکسکت بهرو روان شد آب و
قضیب شاخ تیغ
کمان از شاخ و شمشیر بران و خرزه مرد ان
نفر شین دلیر دریه نهر آبش بیش
دان
تنافر راشتران در مثل بردن هم تولنا
زلنبور است یکی از پنج اولاد لعین ابلیس
جدائی افکند اندر میان مرد و اهل آن
نماید هر دو ابینانه عیبی کاندران زن هست
نفر مجموع مردم دان کمتر از ده از مردان
تضور بیچیدن است از درد و جوع از نوک برخود
بود فریاد کرکس و شیر و باد سگ جوعان
تفرنج سردی شب بشکند اندوه سر آید
دان
متاحن برجا تارك ملحب زیعت
جوانح ماده از اسباب اعضاء کسکن زادم
شکاری کز حیوانات در نده آید از عرفان
رتبط آزاهد راهب حکیم تارك از دنیا
تر ابنان تر خشکی دان کز آبی ریخته بران
تلتماط آن تاب ها فی بهر کس کو ستیزه و رزد
غلط عاجز شود راه صواب تر از اندران

لبیف

لبیف لاهف ملهو مظلوم که مضطر است
دان
استغلتر
عمیز است زنجمشد فوت عاید
لکع عبدلئیم کوچك و چلك است کره اسب
دان
تر اعطا حمق و ترسا شتر مرغ بنیسان
هوس هذیان لغو است سدم غم در پشیمانی
وسیم اجماز علامت نکوی ظالم از حرآن
مقنع بر سرش مغفر مدرع دان زره در بر
بنو غبرا است ابناء السبیل نیز مسکینان
لهیعه غفلت سستی به بیع است تا شود مغبون
تشعشع پیر کز پیری دستی جسم او لرزان
مغفند عاجز نکذیب در رایش خطا نمود
معقد ساحر معقد کلام مشکل است
گوبان
زبعری زجلبه دعظوظ شحد و عقنبس را
چون عیبان
عفنقس چون شرس زعقوق دان بد خلق
سقنقور است بر رود نیل حیوان کوشان است
مقوی در رجاع و تهیج و رشاح ابر بی باران
عنت افتاد در کاری که نتوان زان برون آمد
هلال است خطا زیحوری سحق دنیا دان
جحز بوی دهان کردد شکم خالی چه کردد
ایان
فراغ و بوی بد در فرج زن حجراء صفت

جَحز بُرخوردن و ترساندن اندک گوشت از استخوان‌ها
خوردن آن فاسد عاجز زجوع آوراتو ناهوش‌دان
ترفّق رحم بخشایش تشوّق آرزومندی
~~تنخنخ گشتن~~ تو عاهل پادشاهی دان شهی برتر نباشد زان
~~آبادید و بیادید نرهنع دان برکنده~~
~~غم اندوه است و درد~~ کرم میکرد تف آن
بذخ بلخ تبلّج چون تمنّع بَنیه اطراغام
تغطرس غطرسه هم تکبّر نخوت را تکبّر دان
مجاهر خارجیست انکه نیست او ازنسب ظاهر
رسول است در عروسیها میان عرس اهل آن
حریر ابریشم ساده است دیباج منقوش است
دیوث است مرد بی غیرت ولی با غیر شش تنجان
تضاحم اختلاف ‌‌احمق اشکنج نغلاق
زبانش تند با تعجیل گویان آن سخن را
نمط نوع است صنف گروه از رده جامه
کرن تکار نلنوار نیم است و انماط است جمع آن
فَنَد کذب خطا در قول رای و میوه دلچسپ
زمه زنبیری بلحرض انکار بنماید خرده را آن
بلد قبر زمین خانه و سینه گو سینه گردش ارض ناکار ابدت قرینت

تفتّی دان جوانمردی تفرّی شمرها کردی
تشهّی آرزومندی تلوّی برخود پیچان
تفیت جمع منع یافت است نوع نبی یا پور
بدر انجمله ترکان بلجوج است ملجج آن
تلوّه تنحّر تغضّر تخاشر تجرجر تلدال
مقیف اضطراب است اختلال و هم تراکیدن
نواده در یمن یلشر بقبر بسام نوع انجاست
حدود است دیرانست شرحت کچلک را پستان
تضعضع خوار و یران زهلقه جام غیدش کرد
سوالف خورد بیش از تاز شب شوقاست تر او حان
وکف میل فساد ضعف اِثم ثقل جور عیب
محاض شوره ظلم است ما بود سرا آن را
توضّوء دست روشتن تبوّء جای بگرفتن
تزانؤ خوار شمردن جدا هم فکندن دان
تکافؤ همکشت بدحل پس ستاد از چیز از آن
بشد کونه تنا نؤست شرط اقت بر ف
شغف اندرون دل کسی را دوست میدارد
رسد آن دوستی بر دل دود دل زان آن
تقوب آن تن کر دار تغراب شوهر را استقرن شدید است احک دندان

حباب طوط ناغوس عربید رقاش خضف جمع آن است
عضوب ارقم شهبنر حیه ما رحیات
~~حسل شوق شدید است عنزل سرخی در چشم است~~
~~حصر پیلو شاه راه و آب مجلس زندان~~
نخیب سست اضعاف بی جرد کم زان حبق تبرج
عمایه بیکی زینت همّع سرهت کریان
جماد است سال بی باران و اشتر کند بی شیر است
زمین نو جی از جامه جمادی نام شهری دان
وضیع است پست در رتبه تکامه نام منکوحه
خوص کج بود چشما نغص چرک است بکنج آن
توفز کم ته حیزی توقّن بیشمار اولاد
ذلوه است دلّه دل رقش از اندوه نحو آن
~~طفانین است دروغ منع گفتاری که بی خیر است~~
~~تخلف دان اطفنان الحناحن~~
طفانین است تقلّف گفت بی خبر و دروغ و منع نکو خلق اطمینان
تحوّس انکه می بندد بخود درد و شجاعت را
اقامت کرد با انکه سفر را داشت ارادت آن
مبخّش هم محو رحبه افکند بر کار او از وقت مثل آن
هناد رحیم تبر ابکم از لبها کامنت است

اکل روزی و میوه بهره دنیای رای معقل ذان
تو عنسلین آب خارج اندرون اهل دوزخ
تا لعندل بدبست آن تکعکع بدحلی بنما
مذنور انکس که نتواند نماید سر خود پنهان
کنغ بردار زان پرده هم او را با عصا یش زد
تنفخ افتخار است بیش از انچه هست نزد آن
ترنح بردن نفر است بالا تر ز قد خود
تهجّج ناقه را نزدیک شد وقت نتاج آن
نبیح است کشته نام است از اسمعیل ابرهیم
مخذل رله یاری جراشا و حیلانی شان
زمانه روزگار آفتی ظاهر به حیوانها
زلیتو است بجبار کس که ساکت از زهدان
معجم کم خورد ناکشته سبز قوت خود گیرد
برای دیگری ترهیق شد بسیار مهمانان
ابوالقاسم سعید بن عبید است شل صخیر انگشتان
جنید است زان لقب جعد الاصابع کوته
مبتّل دل ز جل میبرد برد سوی حقش
تبتّل کار شادیته که مخصوص است بر ایزدان آن
صودم عی کلفت اه سرشکار روی بود کنجشک زعفران اول اوی کرفت روزه

حنک نوخواسته مرده نچیزی نوشده پیدا
بود نایاب سمر حرقوف کلاغ زمان زمین حیوان
مشوف مالک کار خودش بنمود دیگرا بر هم دان
اصک در وقت رفتن هر دو زانو کوفت
فناء است آستان در سبب اصل آن نشد معلوم
نعره ان دو لب بند انکشتان از انسان
شین است فربه و لاغر عجل درکار مستعجل
دها مثل حالت ترا عقل است قادری کرمان
اباد اصلاح هم چون رنم ترح وادان هبوط هم مو دان
جشم سنگین متین محکم دمص انداک بسیر
تصبصب بیشتر از شب کذشت وشتت بعرات
خلاف کرمی سخت است وحبل احمق ترسان
ولج در وقت لج درو بلج در هیر و دهج دان
برانگیز و هول آتش نمانده هیچ طفل اکان
دهق تا رسیاه ادروغ و عیب پوشاندن
ستم کالیکتر بیهوشی ترحاندان آن
خلج ما لزد از تعجیل بیش از انکه برخیزد
بلوج است جاه بی آب دهم بر بدان مردان
لعص دشوار شهوت در خوراک و شرب دارد بیش

عماره

عماره تاج دستار و فرا فرمود پیکان است
کبنغه کیسه شطسه خلاف خیر شر بحدان
حمیم است آب گرم و سرد دبارش گاه گرم و سخت
حزن اندوه کین کردن انخ اشتر نو می خوابان
تمادخ سرکشی سنگینی از حیز باز استد
سره عنین یا انکه نیاید نزد ان نهشل
صمارید ان زمینها سخت چاق کلاغراز کوسفند
بجر بر شد شکم از شیر آب بار خواهد آن
فتار است نرم آرامی بعد از تندی سختی
خطور آمد بدل چیزی خدر سستی پای دان
تلطف جهی بانرمی و چیز لطیف آرد
نکوئی چابکی در کار بار اهب بینیش جدا ن
اقره ود وسیع آکان بود پر از کیاه و آب
ابا تر کوته بی نسل انکه میرد خویشان

اینکه زلف عنبرینت کرده جانها را اسیر
عارض خور طلعت افکنده سرها را بزیر
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
باز این بحر رمل را خوان چو صوت دلپذیر

قنل یا رود شمن مثل بیرحم و دلیر
قبل پیش بعد پس فوق است بالا تحت زیر
اعتراب است ترک زن بکرفتن از خویشان خود
قاعله کوه بلند قن بود کوه صغیر
مرد با لشکر تبصر دان تامل با فجر
ابر پر باران صلصل باقی آب غدیر
ملث وعده کردن است در کفتن بی قصد فعل
دریث نکشاید رکینه موعه بنا شیخ کوهی
علج صاحب قوت است مردی ز کفار عجم
کفو مثل است مکافات است جزاء بر عج آسیر
قاف کوهی از زبرجد کامحیط است بر زمین
صوح فضا است سیم نضر زر معتر فقیر
سوره بعضی دان ز قران و بزرگی و مکان
باره وجای بلند روز و شب را دان سمیر
قول کفتار است حجب قیل سکوکوی قسط
داد و بهره قسط بیداد قدامه دان دلیر
علاهز استاده است حاضر شاخ خرما از درخت
مالک هنر عضوی از انسان و هم مرد فقیر
ماهن خدمتکار دوشنده جارباجا حلمه رفت رجعه آمد باز قوهه کاویر

علو

عسلو صلو شراب کرک شیر است و نزا است
از شتر مرغان هودتران کر بر صیاد دلیر
انجاث است یاد کردن هم ظهور فرهی
طیط در جنک است سخت باشر مرد دلیر
وحشار ض سهناک خلوت اندوه و غم
هردسته نام است میش و زکر هستند جمله بی
قیح جمع شده حزن آمکر و کرسی است
تخت دانائی و کرسی سطل قد
قطل قرض بضع خزع جدف کیف اقتصال
هرم جزم حلم قطع است برش در جاب فربیک خوریک وشیر
حسم حذم حش بکت بتک اذ جد جداد
بتک بتل بتر بت قطع جیفر است کیش بتر
حوز دبل حش بصع قعش هش هز و کلز دان امیر
عسد و تسوا است جمع چون تحیش قوس
عوف حال و نشان مهمان نکر و کوه خطبت
مرغ و رنج بر عیال است خروس کرلک شیر
ارعل بستان لکع دعتر هراج منطبه
ععکل قرطعس خو عجم احمق قار است قیر
قاطب جواس عسرب شنبث شاکی عجبک عابس عباس حسیه خابس جاس شیر

مضطهد بهور عضنفر هبزری عضمن قطوب
اصبح اربد کعانب کعب نهاس شیر
بیئس قضقاض وقضقاض ملتبط محتبس
اخنس دبحس دبحس هدب درفاس شیر
اکلف عفرس مقبقب محتصر مقعص قموص
لیث مقعاص فرانق قسوره قعاص شیر
اسجر دنبر ضبور انکم الجذع وضبر
مضبر دوسر مشرشر مصحح رفاس شیر
منهت نهات منهت اضبط ضابط خبود
اعتر عفزن غضور قسورد رداس شیر ٢
ضغر خطار عذافر صعب رئبال نهوس
معتزم هراس باسل هترك هرماس شیر
اغلب سوار ضبط مطحر هرهار هر
راهب قعنب قعانب حلبس جباس شیر
قانب عشزب عشزب جابئ العین مثب
بهنس عیار طیثار هسد هواس شیر
ملبد بوالحارث برباد رباض عطاط
اشجع قرتع مخنثف هجاس شیر
مهرع مهارع هزالع هزع مهزع مهیب هنبغ نیافر آنف فارس فراس شیر

الیس

البس مهنس عذف متقنصف دوکس سمیع
حرتصف طحطاح جرفاض نهز عفراس شیر
شندخ دغفر صمادح جیفر داصد سبور
کابد باقر ماحس ناهد هدبر ناس شیر
اشدخ صمعل مجالح مضمهد ناآج عموس
سبعض قام شدید نهد دواس شیر
هندس ضرغم علندس هتربس کهمس لحنیف
مصمعل هواسه عرباض هرس هرماس شیر
اشهب کفات نات وهرت هرات هرت
ابغث حرت نهات دلهث دلهاث شیر
مضطبث مضبث فتات مضرج لایث عثیث
مجتری خرزج مفاجی چون جری طبات شیر
هیصم هلقام شتم اصحر هیصر هزبر
ساعد خوان رهیدات عرس هماس شیر
مهتصر هجیس عفروس عفزنا و هموس
هاصر مهصار هیصور هصر هصار شیر
عبس حاب موزج بیهس باس ضبوث
ضیثم صندل شرنبث سبطر فرناس شیر
اصید رمل رهل ذوالزواید بولبد   موبد مصطاد صیاد منیخ ورد شیر

حارث ضمر ضموز هینم ضیغم شرس
دوسك دربابس حربیاس ضرز دواس شیر
قسقس قباب هوبی فرانس مفترس شیر
اشرس عنبس عماس است دلهمس شیر
~~مطرم هوم کبات حجر ناجد فیج~~
~~مجوع آء نمو نمری دان تغنی جون~~ نهیر
هیکل آنکس که هم خواب است روز آن و شان
حرم ضبط امر و عمل است اجتماع اب و شیر
سجن زندان سجین زندانی سجان بر سجن
کرد و نشو ترك کارخود هیدان شیر
فایق افزون از سر واز کردن و پیوند گاه
فالق است آنکس که بشکافد رمل با امد فل حصیر
قرضبر برینن است تفرقه در دیك سنك شیر
کوشت سازد جمع و قرضاب است تیغ و دزد
عاقل است کوتاه پوش جامه بالای دراز
نیخ کبر کرك شیر اسب نردان و دلیر
اشعث آشفته غبار آلوده شعر و طره مو
مشن جس است و نکاح معبلة پیکان تیر
فوت امر از دست رفتن چون فوات اثبات
تعط نرم نازه ثمط است باز آسانا رکل فرزون است باخیر
اقهبا جاموس فیل مر بچه اوی
قدر عداك مثل و لحیکل جزءات نظیر
کافراست

لفظ شیر ٢٥٦ در این بیت و حیله بیشعر ...

کافراست دریا و شب رود بزرك ابر تار
تارغ تار و گیاه است آنرم نهر کبیر
جبتن جندل مکیثل قنصل است نابله
قرزب هبر هرگر ربتل رهبل قصیر
کثبت شبرم کصبر دنب هنقب هم
کوته مکثیر بجگو خادعه درب صغیر
فرفح ابن بهش ابریز است خالص زطلا
قرص نان کنج بربیدن نهن ریسا از خمیر
مقوم الید زدودن پاك دندان را نمود
مقدم است جای قدم مقدام در غایت دلیر
سبر میدان آزمودن زخم و غیر آن زنك
اصل رنك و هیات نیکوی زیب نام شیر درند
عاقله میراث برکان عاقل و بالغ بود
عروه دسته کوزه و استیم و درنده نشیر
عقبه راه و کوه سر بالا و راه راست
راه دشوار عنقاء است عنو کشتن اسیر
عده باران شدید بیشمار حرکات
یتاسی عجزه آخر طفل مرد و غاشیة اندن اسیر
منهمك درکار سعی جهد او غار کربله ستی پلها کهکشه غرش شیر

درفت پوشش کرم کن از سر دقت ازبخیر مرمری موعظه وعظ و قطعات بند ارتباطات
فاطم است یکساله اشتر طاسمه کردن بچها زین
فتک تاکهان فاتک کشنده آسیب
نکب خستیه دردمند و سر نگون کرد و شکست
مشورت کرده کننده مستشار
طوس مباش هیچ هر هوی
مفتوات مفتور بلدی معروف فلحل آن کلب عرین
فارغ آسوده یعنی آسوده فائده افزایت بپرهیز جمع آخر میرغن ماوشیر
ماکراست آن قافله بارش موینه حقه کن
اجتراء ترتیل آمد احتراء وقت دلیر
کل اسر حمله حیف کاقدر جل جمیع
فاطمه حقه هم هم چون حتا فیروغیر
مصرحت مانع است پی دو خیزن و دوزمین
شهر طرف اعمر شرع روده‌دان
استقامت مثل مقعر سر پا بر شت
یوم فرقان روز بدر است یغی شیخ کبیر
اصطلاح تابید بر آتش اطاشه میل داد
اهتم اعلم شکافت از لب بالاو زیر
ای دلبری که برده دلها صلت شکر لبی که لعل لب هست شافیه

معفول

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن بحر مضارع است ابیاز وزن قافیه
طوق است وسع طاقت محاق محاضه
تبعیتی تذکیه فتر قتر ناحیه
از سبب عداوه ترس نشاط است امر زشت
شیطان خار پیث لئیم است و داهیه
حنظل صرایه علقم هبید حنج هبید
حنظل شناس ... انبهر سلیغه
برای مجوز همه مال خویش تن
بیضا بیل کنم وانیاب داهیه
اعراء برهنه کرد وزیاری دیگری
شده وز چیز داد بر دیگر عادیه
احتیال الحیله شد احوال قبول کرد
اکتناب دست دید ورم کرد زابله
تقریب تنگ کردن زن فرج با دواء
بله ولیمه روزی وخیر است عادیه
دقرارده مرد کوته جنان کلام زشت
بد عادت وبخالفه تمام داهیه
مسبوت عاکی است چوتا دیرگر مرده
ثکل همود تعض طلاطل ابتر ... قنقع چو فیض موت بیابان طائفه

ذهلول اسپ نیک رهیلاست ذهبی
تسمیح سرعت آفرار وهله
اضاءار خوار کرد زبون مغشر کرد
اشترطلب نمات زعلم و رفاده
کفر است هرب با هم کف طاغیه
حیار پادشاه روم است وصاعقه
غلجوم قوج دیروشنارنجیل
ضد است نمودن وتنه مخافه
ضعیف الحیوه نام عذاب اخیوی
ضعیف الممات نام عذاب در آخره
لصر نزد هم چو سام ماه صاحه وزاب شیص
سروق مال جمع لصوص قراضیه
فصله بقیه غایله حقد درون و خشم
اقمع ... سکر
امنشار زوت بر جحفه اهاله ربخت
اغلاد بر اسونی بود چون معادره
اثقال اتبها وخوت بارها
اصال کارها وسباق است مبادره
موصد هر انکه بست دره ... کرد
مرقع هر آنکه کرد بجیش بیالفر
ای آنکه جهره تراهست کو کبه بردی ثبات وصبر زدل‌ها بدو سبه

معفول

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن بحر مضارع است تو بر طوق طنطنه
قتر است فحش عیب خبرها مستبده افروختند مهیل پر ریخته شده
بعیر است عذاب سرابیر شیدیه آن کشت در نباخت نشید دستیه
منعاض خنده بیشتر کند بول بر کل پشتی کرفتن شدن است اپشتیه
صعفوق چوغ شکل طرس کشیخ خنسر لئیم دانه چوکتیه است دینه
حرمه مکال سه چو جالیت کاشکی قنقس چو جیوبجیع تو بعقد معصیه
تهکید عشرتخته کرفتن ترضرداد سستی بعقل سیرشد ست متهقیه
شنج طعام ساخت برای بناء یا از سفر بیامد یا یاکشته
غرغراست اوله هو هم ستپن زبیر اسب سفید روی برد صیدبا المصر
عاقر فیده است جیهها مختلف عاشق بی جی کر مشتر شده
عواست آسیتخ غلیظ عوی ریز فرز در شد چرکین همتفیه
عصب جوغ طعن قراسه برخورد چنین چنین طنطنه ها جوصیله
خذلان نکرد یاری بذکری جوب ونیه اکبنه موجه ترتیب سمسمه

نهمت است دلیل ملهم و حزن غم   اعراض کردن غضب یمن میمنه
ازنی نشاط سرعت شر عظیم عجی   ترسان که خیر نیست در آن چون بزه ره
جمع مدام بر عمل مدح بر صبوح   اصلاح هم زیاده معیا تشبیه
جرب نصیب جرب عبید حیش   زهره سفید نیک ادا و است
تکنیف احاطه است مطابق   تقصار هم نقار است قلاده چو
تحاد فر ذر بی بعد و بی براص   اب مرتع چراگاه حیوان چو مسربه
تعریض مدح و ذم بود و گله عا   نقل است انتقال کران بار مثقله
حقه است حق واجب فتو   حلکم سیر هم چه خنده خرسیه
تندید عیب پرده دری شره   آواز داد ساز دو آواز تفرقه

ای رخت چون گل همیشه بهار   قد تو هم چو سرو و لاله عذار
فعلاتن مفاعلن فعلن   وزن بحر خفیف یاد بیار
بلم است ماهیان خورد صغار   عود باشد زیارت بیمار

حتف مرد هلاک اقماء کرد   کوهکش در عجب فکندن خوار
متروخ زدغ به گل مانده   اعصن الاعرج شد و دشوار
متشدق به کف لب پیچان   متفحج دو پا فراخ گذار
متنابز به خواندش بر لقب   متفارص به نوبه کردن کار
التیاث است پیچ چیز به چیز   کاهلی کرد و کار شد دشوار
متراکل بهفد دو پای بهم   متفعی شود چو افعی مار
دسفن آلت است کندن ذرق   ازبیها است تند در رفتار
مک مکید هلاک نقصا   صحو هشیار صاح است هشیار
فترا شور ضمخ دان   متکبر رهیدن استنفار
قاید آواز رعد و قطره آب   فهقر است سخت چون قمقار
بدح مبدح دان فضای وسیع   ذعل اقرار بعد از آن انکار
غمر مال زبون و مرد ضعیف   شول شلشال مرد خدمتکار
متعید وعید دور نمود   غصب ظلم وی بود بسیار

متمین آن شجاع طالب مرگ   نوع اشتر کشیده شد
فقضا احال اجابه ات خمر   فارقه حادثات و اول کار
جند بیخ انبان امور   ارتیال او فتاد سخت بکار
کرپو آب است انار در آن   کوشخره بنام چون مار
احدق الاحد ندارد مثل   زنخان بستن است در رفتار
ساهک آدر دچشم خواهش   سقف دان بلندی و مقدار
~~غمره نادان سخی نبره   آهن نمین هر یک بار~~
فانز است سست فان است   شیع قاب قیب باز مقدار
اخبال است نقص کم خردی   ارتلال است خیر در قه نار
انتعال است کفش پا کردن   احبال است بدلم آر شکار
خرم کم بینی اش نیز بربید   خام یار لطیف نیکو کار
اجتزاز است حصاد کردن   اعتزام آمد قصد در هر کار
لبن سخت در رخور المو   زندگی دادن است استعمار

شاخص است چشم بازکرده و   استوار بزرگ و پیش شمار
مستمر است همیشه و جاری   مستقر محل مکان قرار
خضر خضر نام پیغمبر   مفلح علت رستکار و شما

زهی عذار که به از گل همیشه بهار
لبش چو لعل دهان غنچه زلف مشک تتار
حنان رحمت رزق است هیبت است وقار
طم طم شتاب آمد به رفتار
تصافنوا بحصص آبرا کنند قسمت
فعیث سیل عظیم بارش بسیار
تربه پاک بلند همت دور نهی
بزرگوار و بود دحیه در بتیه سردار
مستخر انکر کند ولم و حور در کارش
هسند انکر برافراخت چوب بر دیوار
حموله اشتر و حیوان باری است و نجیح
صواب رای و به رفتار سخت حاجه
سدید راست زرامه است و استوار درست
مراض علت فاسد نمودن اثمار

مُثول نزد تقدم کند چو استقبال | مُستعیل آنکه جراحت بری بود بر بالا
عِشار حامله از اشتران که ده ماهه | کذ اشتر حزن بجوی حزن نه از ره
مسیح دوست و عیسی عقال زانو بند | هزرد است بنای بلند و هم کهوار
تحشّم هم چو تحمّل زبون کند خود را | تعلّل است تعطّل بهانه و بیکار
مشادج است مضاریح مثابه | جوی به معصیت محصّح است عرصه دار
اساریع آسر شیشه است سخت و غضب | غوار غارت بکیک عداد حصر شمار
متنمّس آنکه برد اندوه کند خجالت | حفاله ناکس بی چیز و مملک
خفقو جهند دل سر جنبد شود غاشب | قریع مهتر نردبان قطیله جامه بار
مصالی هم چو فخوخ فخاخ تله ها | مساوی است بدی ها رمقات تیمار
مدیخ مادخ مدیخ آن بزرگ | مدوخ چون تمادح تحول کار
حفلاة خوار و زبونی حلاوه شیرینی | بطانة معتمد الدولة صاحب اسرار
عروب کشت زمین خالی از کدید نگرد | شده بی ترتو صوم فارغ است نکار
خرف سفال بود چون قنزخنک کم | زاد و سیه انعزاب از منقار

عکاب

عکاب دود بهم عقب چون آخر کیس | هذلب دمحه بود هر مرد و حکوب غبار
دبالح بیج کند سود ضیر و ضرر | حیر کنند رسانند که نداست ضار
علاوه کودن سرها نرد و سرباری | عکیسه تار قضیب اشتر بسیار
تفاق زلیج فعل منافق است نفاق | شمله ناقه حبث نکوست در رفتار
مفانه مهلکه رستن آفتاب و روزی | ظفر به خیر غباو هلاک فور شمار
مکامن است نهان خانها و حزن سولخ | حراش کرده بیت برید و منع بد رفتار
مساعد هم چو لغد سد کرد باری است | معارح آنکه کند در برابر شر کاری
اباد انچه بوی با قوت فتنه از چیزی | پناه پرده و خیار است اشتر بیمار
هوا و طائفه از معد محکم کوه | کند مجاز انکرا است عین و بیشتر
موبّخ آنکه نماید ملامت و تهدید | تواضح است تبارو بیقصد رفتار
شکیمه بود سم طبع رویی | کشیده آن ظلم اشتلم و استکبار
مدین خلاء و مدینه کنیز احفان | خضوع سرعت در طاعه خواری
شفق کناره سما سرخی ظاهر از پس خور | کرهت تا به عشاء ترس ناحیه است نهار
تحزّل غزال انحزال سکین رو | خطل شتاب و کلام تهاهیش بسیار

محالس آنکه رباید ز دیگری چیزی | موجب آنکه شبانروز یکبار خورد
مناسر آنکه برآید ز کسی شود داخل | مجاسب است مکلب شماردو سالدار
مناقش آنکه کند با کسی به دو روی | تیمار کردن سختی نماید اندر کار
مراکض آنکه بتازد به دیگری با اسب | مواتع آنکه برستور با کسی بار
تنفس است نفس نور صبح دم | عظم بزرگ بکرد عوض شد دشوار
تمدح است ستایش نمودن خود را | تصعد آنکه رنجاند سخت کشتن کار
غراد نوبت خلو خوش است بی دربی | طریقه خواب کمر است کناره و مقدار
مراسم است نشانها اشانه کار | خلائع خدع و فریب مقود است مهار
سراب رانکو به بر دیگری و سلاح | نشانه آزدو حلق برد بولد
شکستگی که رسد از مصیبت استرزاب | مذبذب آنکه مردّد بود میان دو کار
شطیر دور و غریب تمال بالا دری است | زمرد ها و حطیم حطم بود دیوار
مجانس است مشاکل زقیله کوهه تنک | سنحنح است ستمار مرد شب بیدار
محوش کودک تا بالغ است جعظ سطبر | شروع آنکه در آمد به باب رفت به کار
حرور باد که گرما بوز و گرد مشت | مدکم کرمی و گرمی زمهریر هم دان تار

هلوع

هلوع حریص بخیل آن ترسان از شر | بطیط کفش عجب است بیره ده زهار
نهط طعام که پخت انبر نجو روغن گوشت | دنیق آنکه بر تنها غذا خورد بر نسار
لبن خورنده شیر است و دو سی دارد وحشت | لبون ده هشتن شیر انداز آیا بیا
کباب آبی و حاکت خفاک حبنده | زکو سفند شتر و دو بیمار شمار
تشاء ظهور نمود و ستود هجو نمود | کبب فکند برو گرد و گرده شخوار
عدینه هم چو عدانا و صلکد در نهر دلو | ذکاء ذکو نهایت شدید از نار
تشاجر است تخالف چو اشتجار نزاع | تعاسل است گرفتن پیکدیگر دشوار
~~مناعت آنکه کند اکتفا بر اندک چیز~~ | ~~تماجر است جدایی از هم تعاد فرار~~
بتوک ارض که بین مدینه و شام است | نوایل اند زنان و ستارکان و شکار
تحایب است بهم دوستی تعایب عیب | تنتلک است عبادت تهجد است بیدار
حرید منفرد و دور از مکان و ز قوم | حدین ناقه لاغر حضاجر است کفتار
تمهل تقدم در چیز نرم و آهسته | اذین مؤذن مضعل است باقی گفتار
تشنع است نمودن بر آشکار و نهان | ترجی است امید تغشی است رفتار
خضاب ارض نباران کم ببیند سبک | حباب فحط شد سبک و تاره دان یکبار

تبوّغ است بر آشفتگی خوشش خون تقلّد است گرفتن بگردن خود کار حمایل
نیار هرچه بود مصلحت بجز دکر تکافؤ است تساوی تب تلب
محیص محکم پاک و پناه گاه و شدید هبوب باد وزیدن زخواب شد بیدار
تصکّ است تعرّض صمد است مقصود معدّ قبیله پدر زان قبیله است مضر پسر نزار
هزالع رفتن باضطراب با سرعت عزیم عزم عزیمه بر بست یال بکار
ربتاه دهاق کیف بی دریغی وصیف معتوی نصف حد تکار
حلال دهم چو یکی سان ترس و بهی تهیله تباهی جرم در هر کار
جماد ارض کرنان سنه کیاه دران خضار جا کر دیگر خماد ران بود بسیار
قتر غبار سیاه نشانه و اندوه تو انکرنی تو لنا صیود مبلک شکار
قدر قضاست و فرمان بتر ابدا وکیع محکم سخت داج دان تجار
مناسب ز لحو هیئت بود کوهی مهیمن است امین کواه و باور دار
نطیح است در آن کو سنبد مرده ز شاخ نمه تخیر بخش نبیل است مردار
مشیح ماست بیابان واسع بد خلق خطیب کافست بلیغ دلیر و غیرت دار
شهیق آخر آواز خر و آتش نقیر ناله آغاز بانگ نار و ها

جهنم

جهنم حطمه هاویه سعیر سقر حمیم همچو لظی دوزخ او حارقه نار
صعود جا به سقر ز آتش است بالا کرکاه رفت نماند عذاب بر رفتار
تقعد است نشان کار داری باز ترقص است تملّس بلندی هوار
دسام ابجر بینند بان جراحت وکیع عجیل شد محکم و گزیدن مار
نشیس کیل بود عیانه دم نفس کسادگی سیر ابی سعه درکار
نشاوی انکه هیشه رود ضرایح امور مشتبه چون مشتبه دشوار
خبو خبو سکون خمود آتش حلت دمور کرده لال دمار هم چو دمار
وجاهه روی نکوی رو کرده وقم متین عزد و رید و کرد شن خوار
مسلد انکه کند جمع منع نمائی کتان کن عطا بربست بر اچون معذار
قدع بود متفرق مذاهب و متعقب به شهرها و به ره ها کردش بسیار
نفل غنیمت بخشش جم طمع کار است ربوده زین بپرده نمود و شد عردار
جیوب روی زمین خشن فطام فصال ز شیر باز شده استجد نکوش شمار
نیاس سنه شیر اول کاه است قبضه شرار شرر آتش شرار آتش بار

تخلص است کرفتن بخویش عتلت را تسنی است تغیر تلخی است عیار
تسلّی است به اطراف میل از سنی تمالک افتادن تدین است دین دار
تکبّد است علیظ شیر ترشی آن تمسکن است شدن خوار و حاجت اظهار
معانی است سپهار نیک کانی خویش تحصیل عنیمه مال کرد بزور از کفار
جرف چو جرف مکانی که سیل شکافد جبل جبل کره همی خلق هم بسیار
کنار حائم جان مکاء صوت مرغ توسط میانجی تلقی است دیدار
تبوخ آوردن بهوش حال بوقت جماع فصوح می که خورند نماند از آن هشیار
لزوب بر اصح علیل مزج تکثیب کهاست کافرنکی کشاد شد بسیار
زهاد نیست بدنیاش رغبتی زهد است بیین رغبت ز اهل دنیا و او اهل
زهد زکوه زهید اندک و کم خور ویل عرز جهد اصاکم آوردی سما
شعار مرا علامت بود بر جنگ بسیقی درخت آل و آل است نالش بیار
جرابض جر بض جر باض چون شعیجی غمگین ملاط پهلو کل کان ننندیس دیوار
حلال ماه نو و نیزه است و آب کم است کرمانده در شجیه در قعر فرار بکار

عتو

عتو و نصد کنده استوار و سخت شود سلو سلو فراموش سمو بلند شمار
تدارک انکه ملحق آخر اول را شود تداولک انکه نماید مضنا بقدر کار
متانب دهر آنکه نکوکاران نکوست متخم انکه سیر کرد سیر در شب تار
جشوع انکه نکند داد انقطا خدا جعالة الجلی و کار نکوی اجرت کار
اقره شدت مزج بلیه است و گروه اماره وعده وقت نشان اچو آمار
نزول خفت شتر با سقات کشته دران درخت او بریک طعام برکت دار
تنالو انکه شود ناتوان و کرد نه ست ~~تبانه زین کوتو نه سنتی است بسیار~~
جنیف نارش مرده بقعه خوش باد جناع است حشرات هم چو سوسمار
مغوث انکه بخواند بسلب فریاد ملهج انکه بیکره هدک طعام نهار
مغرد انکه بکو داند دیگر آواز تباد همسر مانند خود گرفت بکار
عبیه خصر عبد آن خشم و سخن جرت ملامت است به نفس نمودن انکار
هزار مرغ کر کویند هزار دستان میسر هم چو قمار در انواع الرشمار
تسمحر است لیم نتاره اش شوم است مرنوش و اخر است اندک و دشوار
ظلوم ظلم کنند جهول جهل کشر عدیل داده راستی است در کرد
تلمر است رها نداج است یار کتائی نجیح رای صواب شده از رفتار

مَحُوبِ آنکه رود مال شرعت وی بی آبیبان — تَفاوُت آ و تَساوی فراز کوته مار
دَقاء حمشدن و کهٔ سرِ رقت با — خضا ردان شتر ماده نکو رفتار
دَلیع راه فراخ او سهل و هموار است — صُواح جصّ کچ مُوقات نور چه بود
صَدَد برابر و نزدیک کث صفر تهی — صیر شکافه و نزدیکی است آخرکار
عُفُوق عقوق به تیز یک کث غایب بیش — بتاز باندر دو وقف اندل بیار
دَواتر اسب حوادث ز روز کار و فتن — بدل ری است تنا سا بیاد خویش
بَسَر ترش بکند روی روی کردن است — عَبُوس روی ترش زنده کردن انسان
رُحُوب رحیب بتر نیک گردن تعطیش — تهوّع آنکه بلی زیدکث پاره بار
دُغاق آب غلیظ است تلخ نتوان خورد — عفا النبات گیاه زمین بیر شد بسیار
اسیف بنده مزدور و تابع لاغر — ضعیف صاحب خشم و سقوم خوش رفتار
عَملس اسب توانا به سیر باسرعت — سلک شکاری مردی به مِلم نیکو کار
رَوَد عکه و ماده بیشت خود کرد — کلام سخت رسید است ضر بود بیمار
افور افروده ید و بیه جب گرمی و بیک — بجوش سخت شد ندعر ایستل کنار
شتر بجانب دریا بتیشه خاک نحو — کلح کریم شجاع است ساحل الگنار
وقین کتاب به نیکی نمایدار آلیش — رهُون سخت شب تاد حرکت بباید
قعاط راندن حیوان به عنف دارسرا — قبیله جمع از این دور آن آن دنوردیار بطو

بطن مبارات اذا مرو همتش شیکش — محتزات زمینی که جی بود بسیار
فَریق دراهم با سکه است و شیخ فراغ — سکون خواب تقلب کثر از کفتار
تصرف به زبان انتشار حفره مین — تصرفات به کاری شروع حیله به کار
فراغ دست ریخت وابرداشت کث تهی — تکعکع است کرسر کشته است در رفتار
عتید سایل از حق مخالف حق هم — کر جو بر علم کند رد وقود هیمه نار
لمامه ایبه لباتر است چون حاجت کوجا — انبس هدم لهم لشکر بسیار
غسول آب که شوید غسیل غسل شد — تلکاه همچو تبطّو به ایستید کار
مدش خورد کم اندک نماید و بخش — شود زهو و یا از مراره جیش باد
تفجج کشع ضجر ضجره دلتنگی است — خریر شتاب انکه دلان خصاد ازان

[illegible] فاعد مول [illegible] وقل [illegible] کانی ... [illegible]

ایکه دل از نرکس شهلای تو در التیاع
ناوک غارتکر جان آجان در انتزاع
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
یار ابن بحر رمل خوان تا کند کوش استماع
اطماح دطع طعر بخز نقش آجون صاع است
ذخ لج ستر جاع خواهش در آن هکاع

طمث حایض شدن زن و بکر بیتش را برد مرد — انتزاع
شبق مرد تیز شهوت رحیل بسیار باه — مش چرک است و فساد عزت دلک ان
وطب بستان بزرک خیک فش باد ش برون — افترلوا قرعه و بردن بکارت افتراع
دشتو تیر انداز عها فربر بود از مال — صعو میل میل کام صغو میل استماع
وقب استیعاب ایعاب است بکرفتن جمیع — بوح اصل هان فرج هوزه هو و جماع
خلج زد نیزه کشید کث مشغول و نهید — سر هجد سر پیچی فتل شدید و امتناع
عمز مژکان راهم زد سخت افترش بر چشم — بحیا از شیر و هر کند عمز بنمود جماع
قارب آن تاجر کر از لست که بر دریا که به بر — کرد اشارت عیب کفت نم سبکی انجماع
جوف هر چیزی نکاح آن نا محض نسب — ستر پوشیده نحیر فرج زن دان و جاع
قارض آن می طرف نرع کم بن است از ملح — دعد فقر تشویش خاطر اختلاط است اجتماع
علچم کهنه است و بیاره دهیز است کواب — عسج کردن کش بر فتن بیش رفتن اندراع
مادتر دار هم جو آب چشم ها بی انقطاع

ز دقم

دوقعه خواری فقر و خوت ستی در شکم
زجع باران از ابر باران منع امتناع
غشی بسوی تر اهتجال ابتلاع از نو براد
انضیاع افغان بیچ خواب بهلو اضطجاع
صلجب الجنب است یارت در سفر جار الجنب
اجنی همایدت دان انجذار است انقطاع
التیاع است آرزو و سوزد دل از غم یا زهتو — انقلاع
انقشاع است واشدن ابر انحسار است
انتجاب انتخاب اصطفاء اختیار — اجتباء انتقاء بکزیدن است چون اصطناع
فطا سازدیث داخل سینه را از برون
جون قطا اقطاء اطعام کثیر است انجاع
تلرعه بنی میر از مغز است فاسد رد زبون
برثن است ناخن زانکث طیور از سباع
قیم ابر تشکی درد شتر سوز درون — کوش دادن است استماع
رثل دندانها کتاتین عثور است اطلاع
صبصبه کردش جدا کا هید تا بودش نود
احقب اسمی دان زمانی چین کرد و ران استماع
مثخ از حلیش برون بنمود و باز نهم جماع
کرد و برید و زدود و دورش نمود ارتفاع

صول حمله بود و چیست صیت ذکر نیکوئی
تهمت بگرفت ناگهان حیرت است و انقطاع
فود زلف جانب سر مزج یکتا با بعراب
ذخ زدن با کف کوبید دید است کی جماع
وکت تاثیر است چیز اندک اشراف قوم
ابتغاث وصف کردن اکتیاب است استماع
قض کند سوراخ لولو را بگوید چیز را
انتصاص است انقباض انتصاب ارتفاع
غرض پر سازد ظروف و از پری سازد تهی
بد قطع تفرقه سازد مرد کفتا متاع
ابغ از هر چیز بسیار است و حشو شر است ذراع
کوتو تحیض در حیض است با نهاد جماع
لف نصیب تو سال کا شجار آن کرد هم است
صنفی از ناس اند و هم قومی که دارند اجتماع
صمح از کرمای تابستان دماغ آب شد
قفح اکراه شو دار جو دنی کرد امتناع
مسح مالش بر روان با دست کفتار نکوست
زانکه بر خیزد از آن شانه قطع و جماع
آفرینش از خدا میمون یا ملعون کذب
ضرب و مطح است ضرب با دست و

قدش چو سرو روان خط چو سنبل پیچان
رخ تو گلشن جان لب چو چشمه حیوان
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
دهان کشا بر بحث بیان نما ز زبان
ضوط لجی است بر کام فوغ کلفت دهان
خیص بن لسکی کوچک از ذکر چشمان
~~محوب انکه رود مال از آن پیر آید باز~~
رغلب انکه کند ... بخیل آدمیان
متمیل مرد کم کوی لاغر است و ملول
نچیز سیر شده غم رسیده است بر آن
غرام شر ... و هلاکت و عذاب
لماطه انچه بود باقی از خورش به دهان
تناوش است که وا پس شد ز پس آید
تناوش انکه فوا گرفت و غیر از آن
عقیده قصد هر انچه کند بدل گیرد زبان
~~قبل برابر طاقت عقد گرفتن شدن وقت کفتن زبان~~
عیافه مرغ پرانند بر غ فال گرفت پنهان
غموض دور شدن از فهم سخت شدن
الا سره اند شهان ... را
شهان در همن السنه زبان نهادن
تراکب متراکم رکام چون ترکوم
بروی هم بنشسته جلد شدید توان

~~[illegible]~~
عطو داست عطارد شدید شاق شاب
دوان دراز زایام و کوهسای جهان
نعرد ها نجیب ز نیزها درازان / ز سالها تمام نراه روشن از آن
رصد نکاه بدارد بره بدارد چشم / بطاقه حدقه دان سیاهی چشمان
شبص درشتی غارص برید سوزاینده / محال اول وجوع خلط تیرد کان
ابهت است بزرکی ابوت ایکم / اشد نهایت چیزی سی و سالکی جوان
تفاذ تیر بر فت کنشت جاره شد / زفت چو سقت سفت برکتی دیدان
تاجج است تلجلج زبانه آتش / لیاف شعل آن شهاب ساطع از آن
مجاز در غنم فاجرات سختیها / تشلشل خلطا الا غزاست ابناز آن
میلح باد کرجاری شود باران / زمین سرد شود وقت ریزش باران
طغور طوره طغر طغور جست فراز / ولیک طرح جهد دو شب دفن و نهان
زبیب زهبه زیره موی و نم / دموج داخل کشتی استوار در آن
مؤیس انکه کند نا امید چون مؤیس / ایاس همچو قنوط است نا امید از آن
تسلحیه چو شاخی شاح اندران / جسیم دان همه از شخ نشح هستان

ششع جزع زدهن ماکه بسکی با شد / مرض تفاق شک وستی تاری و نقصان
غلیسه غر فروجای بلند دان عصبه / زجانب پدری خویش دان هم پسران
علاندند اند سطبر آن عدید بشمرده / عضاض صبر کنند بسختی است و زبان
عقاص عقص بود تافته موی غدیر / حدث کنند بود در جماع از مردان
بساره بارش دایم بود بر هند و بر سیند / کرسا نرسند بارشش بر تابستان
طبیبه طیبه طبابه ابر خلیبه و یوب لف / سدی است مهمل وجد است توانکری توان
تا زبوا به میانشان کنند قسمت مال / وضوء فعل وضوء آب آن وصله آن
سباد حراست بر کمی طعام استعمال / جنین در رحم است طفل اجنه جمع از آن
نشوع در دهن بنهاد وا کردن است / سخن ذکر و کنند عنج و خود شربابه دهان
حقیقه لفظ بر موضوع له است مستعمل / قتال نفس بقیه زجسم ناتوان
مجاز لفظ که نبود بجاش مستعمل / مقامق همچو محالق سخن بحلق بیان
نفاشه کفک زشیر ندیده ما مندلس / هدجدج انکه بره رفتار و بره دل برزان
مواخر است شکافند کان آب زمین / رفق هر لغیر بود جست یا قتش آسمان

نطوف آن شب باریده تا بروز و — فتاده مرد بکاری خلاصی زآن

مراس کوشش بجد مشاش نرم — نکیل مست بود از اعتقاد

مبر بکشت بهامون سوار شد پیاده — ولداد آن بکردانید از کوسفند

ادیم پوست روی زمین ادم — علی القیلس کی یادیم بر خلاف دان

مراس خرد مودن بجز اس کندم — تعنیه بخیه بجا کش نموده اند نهان

دلوح رقت کران بار دلح ادوح — بر آیه از ابر دلح بادلوح جمع ارکان

جریمه حوصی جرین جنایه لعو اطیر — کناه مقلتا اغوبیه جهل کر دان

سمق درازشد سد بلند هجو — خرقس هجوم غش به نعمه دارد

خرق زترس بیفکند خویش را به — بکار خویش فرو مانده و کشت سرکردان

خوان خوان طعام خوار صوت — رحیل رفتن با قوت آزحیوان

بنجح فرح وجه غادره کذر کرده — در آن زبان مجلد بادان غلا زآن نهان

هیج کرسنگی میش پر بد تدبیر — بکار زید کنش که خرد زبان

فلاح هم فلح رستکاری آو نجات — بر خیر باقی هم سحر سحور خوران

محلج

مجلج است اکول و مجلج است ماکول — براح ارض و سبح اکر نبت کشت

اثر بقیه چیز خبر اثر چو اثر — کزید چیز نکو از برای خود مردان

هجوم بر سر چیزی بناکهان آمد — هجوم رعد شدید است رجا کنند

زبون دفع و لکد شقب کهف — سلب حرب کربی برابر و چیز

حسا سواهی ریزه آشوم بد خلقی — سبیح طریقه انداز و بر راه میان

جدال خصومت سخت مجادله — کنند که حق صواب از میان شود پنهان

نشوز جوع شدید نهایت مشقت — زآدمی بود جا نشین باجهان

مرتبت انکه کند ترتیب زند با — بپهلوی بچه اندکی بایکه خوابه

محمود است ستایا روان عطا — کم توان بود بسته میان در آن

لبدا قامه نمود و لبد بجای نرفت — زجای خویش طلب هم نکرد وجه زبان

تفید هم چو مفید استفاده سرمایه — بدیکران دهد فقد نیست کرد فلان

افدته بفلان بوی عطا کردم — هلالشکر بدم بردم حیوه راز فلان

مترد انکه کند ذبح ز استخوان — و یا که ذبح کند تا آلتی که کند است

مترصد انکه بد تر کرد کوشتر آن در — نجت یا که بجا کسترش بالیدن

شعار است نشانها و جو و اعمالش — شتار است اصابع ابا خس انکشتان

شرط نشانه چیزی و مال شحص زبون — شطوط اشتر و ماده نر اسار کوهان

قتیل پوست که برون هسته — قتیل کشته رسیل همره آسی ترمان

شرط کسان فرو مایه اند و برتن خود — نشان کنند نشان بان دکران

خبیف جله که در سنا کند الند — خلیف ره که میان دو کوه کشته عیان

ربیثه داد تر از کار خیر حاجت بان — رجازه است کجاوه رهبیل شد کمان

صبیح صبح ره دان نکو — صریع شاخ درخت بر زمین کمان

علاقه رابطه معنی است بر دیکر — علاقه رابطه بار نسبت بر جان

عروق انجه بکرداند ر عیب از — عریف مهتر دانا بر حالت انسان

قدوح جه که زدستش از آن — تفسح است تفسح کشادکی بر مکان

معاین انکه بتقدی کند معامله را — مخایل است بر امید بارش باران

مصارف انکه بصرف کند معامله را — مناقص انکه شکافد کلام اندر آن

مجاقل انکه زراعت فروخت با خویشه — میاسر انکه بکیرد بد بکیری آسان

مواضح

مواضح انکه عطا کرد با کراهت و فتح — خبر شنیده ولیکن یقین نکرد با آن

معنیث انکه کند اندک اندک شیر — ظلیم و نذیر خفید تر از شتر مرغان

تعامه نام بیابان راه نادانی — زهاده آی جو زتمار اشتر مرغان

مباکی انکه نماید بکریه اش نازش — مراد انکه کند کار خواهش از دکران

مرازم انکه پیاپی کند بنعمت شکر — محارف انکه به روزی میکند دکران

~~موائل انکه طلب کرد رستکاری~~ — ~~ممانع انکه فساق و فاسق ان~~

مسالی انکه کند نان بربرزکی خود — قدع شکستن چیزی تهی بود زمان

مسابع انکه کند هفته هفته کاری را — ممانع انکه ببارد ز چیزها دکران

اسادت زاد چو اسود تدعنز — محسب است کفن مرده با نبک نهان

تخنثل است رود دراه راستر ما — شود بمراسترا اندین ایستد به

مجتذ انکه به هوا شوند تابع او — کروهی نشود تابع اش کسی ز آن

غلط سطبری سخت استوار درشت — کریمه سخت بود از مصیبت دوران

تخفر جفر است خفاره سخنها — خموع همچو فجار است فاجره ترنان

رالاهه ترس دو خشیدن — نمود صالحه مذکوبه نیل داد

رصین ست جا و یاران مهربان و عُکون   شُکون میل رکبین کوه عالی الارکان
غُرَفی بناء نکوی نکو زیبا و زخرف   منیرات مفصلت زراة جبّاران
مشتوّ مشوی بوا مسهل اهیجو مشیّ   منیّ منیه منی آب بهر دهان و تنان
مُناصِلات مغاص بقید از قبول   کنند بطاح حرض کشت ظاهر از آن
بنات توشه اسباب خانه او متاع   وجج شتاب روان اندر آن شرح عیان
ظفر بیافت بر اعدا خویش فیروزی   غلیند انچه کا کردیس رسید باآن
وشوغ درد دهان و تکجه ست اکراه   غرامه انچه ادا لا نعم آید از آن و زیان
غریم قرض ده و قرض کیر مدیان است   همیشه قرض کن از اوّق نکاه هیچ مدان
شجاع سخی دل دعنشش جنک   دلیر هم جود لاو بز محکم است و تولان
براهمه الله کروهی که بر خدا بجوید   نمی کنند فرستد رسول بر خلقان
نشیکه کوشت جاق مَلیخ بی لذّت   بطیخه خربزه طبیخ نام خربزه دان
بقیّت الله خیر باشنظار ثواب   اطاعت حق و حالات رخیر باقی دان
و یا بر انچه باقی است حلال   معجزات معجزه جو جرّ دیکه غربانان

مصعلک

مُصعلک انکه کند دیکران را محتاج   تنالجیس است تزایتی به بیغ و غیر آن
مُبرطس انکه کرایه دهد خر و اشتر   ~~بر مرهها بکیرد بران کرایه آن~~
قراضبه همجو موضب هر انچه خورد   تمام آن قشابه آنکل به دان
هتو شلب روان از اشتران بود قلموس   بر و ججامه بدین خلیط اید آن
خلّه بود مکان جو هیچ نیست سرآن   کیله حشکی ترجا کرینست حاران
لغویت زن کر نشوی دکر ولد دادن   حطب بزرا شکم کوته است انهر دان
تواکل توال تلف شد محبوب آخرها   کروبیون بزرگان از ملایک دان
حطوب بر شکسته کشت چاق هر کردید   حلب سینا رجوا فهیم از انسان
حسیبک الله کشد ان تو انتقلم خلدا   حتامه انچه بجا مانده از طعام بر خوان
استوقه ود عمیس ترا ید لشد تنگی   اثنی بودن نالد اکر چون اثان اتان
بحیره اشتر ماده که زاده پنج بچه   دکر بریده شده کوش بی چاپن ازان
تغلب است تسلط بقهر بر دکر   تنسبکه دعوی قرابت کند آن
حلیل شوهر حلال انکه بکشاد   الف سطبر زنان کران دان تنان
اطاحه کرد تلف مال قرطحه بنگش   نمود اعاذه کرفت در پناه خود دکران
مُسافحه چو سفاح تسالح است زنا   مصافح انکه نماید زنا بکمل زنان

اکیل انچه خورند خور بنده و هم خورد   نکم میان زراه و زمردم است میان
مُشیف و امشرف بر چیز و ذقف   باشت دوست چو اجنا مرقد عیصان
بروک تباییر بالعش کند شوهر   بعال بازی شوی زن آنک زیان
شبیه شبه بدیل بدون بز و آسا   دموح اشنواده بزرک هم جو زنان
تکوی انکر شود جای تنک را ز خلا   مطا کا نکه غرینت و نشاه نقاشان
عکش مجعد از موی مرد بی خیر است   اجتر کلمت صلا ماد یا وار آسیا
حواشه حاجت امری که هست کناه   ولیست هر انچه بود در آن
اقا کر بیح شکافید و از کناه کذشت   ابانه عود قصاص آورد بر مکان
ثقیب سرخی سخت تغبّ ست نهمت ظن   تغب فساد هلاک آمد قحط وجوع نهان
تعمّدا است سطبری نیرو و بر وزده   بر عسرت بر فقیر انکر کردن زیان
بابن زیان بکند صبر خود نهد نسبت   باکنک کو چنین نه است مثل آن بر زیان
بهیع خلق کند بی زمان بیماده   عجب نماست از نو پدید آورد آن
چکونکی و نشانه نو است خیک صفت   عذیر عذر و دیکر معذور کفت عذر بران
سجوم ریختن اشک چشم و تغیب شراب   کر کریز خواهد بیرون بنا تید انجیمان
تناول است کرفتن فرا و هم خوردن   طفیلی انکه نخوانده بخوردن روان

صلوة

صلوة رحمت مسجد درود دین عام   دعا کنشت یهود بیع ترسایان
معیل اهر شر درنده و دلداست   بر کار در که بدرالت حبت بوشران
تجرّم است خموشی در سخن چند   دهان و تیشرن بکنحی خیزان
نصوع روشن خوش رنک زاد و فصل سپید
نزنلک کشت و مرتد ز شه ها بود ز انسان
ظهار مرد بزن کفت پشت تو با شو   چو پشت مادر من لعنت مذعمه لعان
شادد رستبه انسان کوسفند و شتر   کرآب شور پیم پر سه بهیک از آن
محارم انچه خداوند کرده است حرام   مخاوف شب حزم آمنع چون حرمان
رطاقه هم چو رطانه بر اعجمی کفتن   شکم چو شکم شالم بر کند از نوان
عدون بدشی بماند اشتر اندر بر حمض و الم   کر عادت است صفت آنیا و معدن کان
دلوه دلّه رود دل زر پیری و مثلش   سباه سکتر با سیاه تیز زبان
عنین نیست توانا بمنع باد شکم   قرین یار بشته بمغلوقت زانسان
دروم انکه بیاید روان شود در شب   سلوله سلک شود حاطل کند دکران
شذب جت برد یا کر پوست ز نان مکنند   متلع خانه ز جنس قماش غیر از آن

تململ است بر بستر ز درد بی آرام / مطیّه اشتر باری سلیس نرم و روان
خشاء بر آمده استخوان در پس گوش / مطغش هم چو مطرش نظر کند بر نهان
مخش بکار دلیر است کرب تیمور / خشیش هم چو خشش بره است ز آهو بان
دغص ز خشم خود آب بر نمی‌ساند / کند شکار بر نصف النهار آهو بان
نواة یار نکو لو حاجت و عزم است / نزاهة خرمی باله دوری از بدان
حمامه صلب حشن از زنش نشاط نکوی / تمنک و گوشت خالص ندوی زشت از آن
قفن قفا اذن اذن سمع گوش شنفه / لب آبطن شکم دان بطین بزرگ از آن

فخر نکوئی مال عطاء بجود و کرم / حبیر جامه نو دان کریم تاه چشمان
هبص شاب نشاط شمو هنس ناشط / نشیط آنکه بکار هودش خوش آید آسمان
تضاد دشمنی است تباهی است بهم / کنند فخر تزیج بکث کنند دهان
جبین یار ز چو بها کرمی بندند / ابتخوان شکستر جبار آ جنان
تقاخ آب گر سرد است صاف و شیرین / نحیت مدخل قومی کر نسل از اثبات
رموض شور شد با ذبس زمین شکر / صیقار نام سخن چین کافر است و لعان
شماکان هذ کم بقیه جبن / سمیق نوکر گذارند کردن گاوان
ضریك احمق کور فقیر و بدحال / نراست زکر کر یله آفتی است در انسان

مرامو

مراهق آنکه بدل دوستی ات کم باشد / صدوق راست سخن دان صداقتم زنان
مذیق شیر که مخلوط کشته است با آب / ضجاج عاج بود استخوان از پیلان
خلوق طبیعت طبع مروت دیرست / ألیم درد شتر دیان امار رفت نشان
تبلج است چو ابلج روشنی چشم / جزیل هم چو جزل محکم و بزرگ و روان
شباب کرد نشاط دود ست کود بلند / جنبج بزرگ شکم شد زبعید بستی آن
امین هر اسرار او نیست اعتماد بر او است / خرایت سکاسیب صوت صفه مکان
اسابذه بود از فرس مردمی وهه کشت / بکلمه عربی بیشتر نالجمع در آن
دحول چاه عمیق است چابلوس و خبیث / نجی رها شده راز و راز گویان مان
تفاوه هم چو تقایه کزیده کوی نعت است / صفت نمودن ناعت صفت نمود بیان
نبیك انجه برای خور اكشر بشه / نضیف بریشر و لشکر است جاسوسان
جموم جمتر هر آنچه که آب حاك کرد / نماکر جامه بپوشید تا کهنه شد کم آن
فضیخ آب ز انگور غوره خرما / شراب شیر که غالب شده است آب بران
حیوه طیبه رزق حلال یا مینو بهشت / حلائل است زنان در حباله بودن
دیوق نیکشدن رحمت برجستن / اجب جواب سحر ده اسل ندای کردان

تخیفس است نراك بخوابگه بی بحیله / کشیده است آن تیغ خواد از مردان
مکلس آنکه برد حله و کند کوشش / زکف و خویش به ترسد کند فرار از آن
عرض غنیمت از مال نیست یا کم و تا / از آنچه نیست مذلم طمع بود ز انسان
حطام دنیوی انچه قائم آبر غبر / عوارض آن مرض خوان بیان انسان دان
محاق آخر مه یا سر شب بود ز آخر / نهاده نرصح بر خفتن عبان کردن آن
نسق هر آنچه بود از کلام بر یك نظم / نزع صفی زنوق صدق آب تیره میدان

وجیح ماز آن وحکم سقایه پیمانه / غاطل آنکه بپا ز شیر آهو و گاوان
تذاذأ است به روان اضطراب هوای / لجیم بیدن بادن جسیم دان ذنان
بمانه نیك زبو عبد غادة آن اندام / کرنا ز کند وجهه نکوی روی ندنان
جمال نیك بغایت جمال اشتر نر / طریر مرد نکو صورت اضیب مرسان
رکاب اشتر بار سوار و آی رکاب / مرج حریف اشتر بود بدون خسان
مرید چون متمرد مرد مارد / فلم بکار و ولی سرکشی نمود آن
هرید تمر که خبسد به شیر نرم شود / مولد است عربی نتابه تابع دان
تموین است تفکر بر عیال خود بیان / مراقی الیه زبان مضطرب ترای زبان

لغیف

لغیف هم خورندان وحاضر شانکند / حراست نکند هیچ دزدی با ایشان
تفصی است برون آمدن ز دشواری / ددا است بازی و بد بر مغید رهبان
قصیخ مرد که در رای با صواب بود / مرخ درخت که نرم است مرخ شاخ نهان
تساهل است گرفتن فرا باسانی / تغلغل آنکه سیر شد ز نزد سر پنهان
عراض پهن شناحر است دراز رو حوض زود / فرو بباطل بازی عذالم جلدستان
خنوف چست روان اشتر است شرح / خذوف ماده خر فرو ضنیف به کتان
خروف بره و اسب کرم کشش سالکر است / خنوف نرم بر رفتار دان از اشتران
دعاف زهر و ذریره علك بود چو تذکر / رعوث ماده ز حیوان که شیر دهد آن
لفیف درهم یار است جمع و تجیده / مذوی ز کفشگران شفره مذیه موزه آن
شمایل است نکو خلقها اصورتها / شروم هم چو شرابم ست سبوه از نسوان
مجیز بنده ماذون در خرید و فروش / اذان اقامه اقنه زسنگ میدان
جوار اولم عطش یا کرسنت از آبست / ظماء عیمه لهث بهص بود عطشان
غمص حریص کننده بر خوردن ترشی است / تکرج کرج اکراج دا فساد به نان
مناسخ چو تناسخ موزنی مرده / نکشر قسمت مال بر مرد وارث آن

مؤلف انکر دهد الفت نماید جمع   هزار رسا ز مطلع حسن نکو زبان

ملاء تشاور اشراف قوم علیت   تجمع طمع آمد جامع خلق و کان

فتح فزونی آب آمال فضل کرم   زیاده خیر و نکویی نوایل اندر زبان

مدوخ کار بر تعجیل میکند نباید   مخاخر اینچه بر آید ز استخوان به

تجهیز بیت تواناییش جامع کند   دبیب غار عمق هرچه چاق است آن

حصیر پهلو و ریفار و فرش صو   نکاهدا بود از مناهی شرو جان

قرب صلابت شدت ثلج چو بنکو   اصلاح تشنکی هشم کرو آب دهان

تجمارات مبارک خلاص بنده حق   خلایلرست بریده فریفتن

جواز وصک ز مسافر کتابت رقات   تحمیره است جنوب آکو تر از

وسیط واسطه در میان خصمان   رشوف آن زن که کید فرج نیک

اداف اذات تناقل حزم چون فنطیس   خشنقل فرخه فوق شد حرز

اتوم فرج خفافد بر چو مستوا   صبی صنی صتی صوت فرج از

تقیف نیزه سرکه ترش شموع زنی   مزاح کار نکو ان کلام و نیک

وشل چکید و چکانید چون   زغلجری بدکر کار چو کذارد آن

هوا

هوا عنصر بین زمین کره نا   تهی و انچه بود آرزوی نفس یان

زیکر خایه شتر مرغ بوستان و   نکاح این عمارت کسی نکرد بر آن

تولث ارث توارث کرفت زوت   نطوح است هلاکت به نفس سر کردان

عمم تمام در از و غفول نا آکاه   خلوج جستن چشم خفاف دان

نصاب رتبه اصل آرجین و   زمال هرچه کر و اجب شد زکوة در آن

عدد زمین بهر شست کرست دلدد   قناة جزء بت نیز مستخوان

تنعم است پشیمان چرا نکر دیت   تبرع است بری و تحاریلست نهان

تراسل است پیامی کر می دهند   ترکی عتاب تعفی است و یران

لبان صنوبر کندر قوبع قیم است   خبر حکایت و قصه حصر چیه لکن

محک بیشر فکنده منت کنده یا   سباء الهمکروهی میکند احسان

رنو مدلم به چشم است نظر بر ا   زجاء زجو زجو اجر شد بر او آسان

معاویه بچه روبه سلکس   بدکلام بود نام بو ابو سفیان

صفی است دو بچه از غنیمت   برای خویش رئیس از غنیمه قبل

تباطلوا بیانشان تداول است با   خضود مثل خضد ناتوان که خیزد

خلق دلیر حریص هلیس مرد دلیر   عصیب کرانب کالیم شد آیده

مکود اشتر پر شیر دایم کم شیر   مکود شیر کشم بطول زمان

رقیم لوح در آن قصه صحابه کهف   رقیل دست مکا تنا نام نبات

همانی ثبت بلاد سرعت   تلید مال کهن انمله سر انکشتان

تذیل خواب بر حال چون تذال زبر   بهیته ابچه بر جیرت بیا ردان

ایمه است اماما او عیار است   اوانی است چنان انیه است

تعاطرات تعافل افول کرد غروب   قلیف ظرف که خرما در آن

تجیس مدت دایم ندف   فجیع درد کنید آورد آورد آن

فهیه الکن فه کند از زبان   زبان فصیح بیان فصیح تیز زبان

توشح است که پوشد جامه چون   قمز بیر اند نرد اگر خیر بیت

عنلم حکنم بیندان کرفت خوردیم   بدیهه بادره بی فکر آورد بزبان

شهادت احبر قطعی شهید کواه   امین در او رعایش نی است هیچ

شهید استشهد استشهد شد   براه حق شهدا او جمع اولین

افد عجول شتاب کند شد نزدیک   اسید چو شیر شد از دبیر شیر و

لبان صنوبر کندر مواصر همسایه   خلاط مزج مواشی استرون

قشع غوایب فاسد بود زناخنها   قرح بکار ندارد رشات از مردان

مهفهفه زن لاغر میان مصانع دان   حصار کوه چاه قنات آبادان

فکاهه خنده ز روی مزاح نیکو   فصا پاک شد از کلام تیز زبان

حفوف دور شدش روغن شرف   تمام رفت زمین تره آن

ذروف ذرف ذریف اشک چشم جاری   نمود چشم نمود اشک خون تر از

معطر انکر کشاید ز دیکران روزه   مهجر است برانها رهای دوان

سقاط کرده قول بفعل مثل سقط   خطا و کشت همو کاه کفتن دکران

مکلم انکر سخن کفت خشنارش بود   معلم انکر بیاموزد نهد تاوان

جرز مرد که بر خوان طعام نکذارد   رزاست سخن خورده از شتر زنبان

منا منازل رحب فراخی و فراخ   مناصح مجالس مصیف تابستان

کبر بزرکتر از ناکماه بود   شجلها و کنایس زنان دو پوران

کظاظ دشمنی اخد بیرون کنج   زرد و بلاست یچه کیر است اندر دان

متوّج است زجامه بر ریک سبز و | شدید اندیشناک سیل انقطاع در آن
سواء برابر ولد میانه غیره شبیه | بلندی است ز کوه و ذروه نیز بهفته آن
تلوّذ بی یغفوا لکذا ردّ تراهم | مساکی آنکه کند تنگ در طلب
تطرّس است به طعام شراب پاکیزه | عمرّس است توانا و سخت از مردان
قرمه چشم خیره گشته ز برف | لعاعا حو حاضر جواب از مردان
فسیخ آنکه بر جا جا خویشتن نه | فتی است بنده بخشنده کنیز جوان
مکبّ منظر به زمین کرد پیش خود | نداره یکه خبر دا نشان کی است
معتز عزیز و توانا نمود بی ما | مخشن بون کند خوار و یا فتدرات
جشع بر حرص شدید نصیب | طمع کند به نصیبی که هست از دگران
تموّب است تصرف به ظلم چیزی | تلتلک است مترددکه به خواهر آن
مخرج آنکه به دار ساند بیرون | قماهم بجز بخاشاک رفتر است از ما
صفیحه ظاهر روی تیغ بی مثل | هرانچه بی بود صنیعه است خلوت مان
مغاز آنکه ببخشد به دیگری چیزی | بدل کرد هد وی عوض زیاده

مغامر

مغامر است مغمّر به سختی خود افکن | قطاری خیر و شری نیست در وی
مغوّر آنکه به مضغ الی نار دا قل | فرود آمد و خوابید هم در آن مکان
تلزّا تا مث زهی کامدی | نطلّت بلده میان قم است اصفهان
امهه آنکه کو سفند ماهد | همّل است قوی از دو ساق و
مستغر آنکه فرستاد دیگری به سفر | مستر کسیکه کند آشکار و در نهان
مشتهر آنکه به ترشی کند حکم شده | ضریر عزیزت کوه ... لاغر و
برق بود بره ترس حیرت و | وفوف خفّ وعوف ضعف
وظیف ساق دراع از ما دنیان | توان زرد نشود در زمین سخت
بصاق مثل بساق بزاق آب دهن | برون از آن بود زبق در آن
ملزّ به دشمنی است سخت لجز تیز از | کروز داخل نمود خویشتن
کویز کتاف کوالی با سلاح برون | روان کرده بر آبی که شد نزاع در آن
حبص است اواز و اضطراب در آن است | زینتض سخت تر باقی جیوه در آن
معمّضات کنز ز دکرد دانسته | نغضه غزال هم اضطراب چون

بلوسه سعید احیمه در وسنک | کرد هزین تو کان مثل شیشه نور دو آن
حواس سمع بصر شم ذوق لمس نیل | بزرک خرد زسنک کلوخ هم
حواس الارض تکرلیاست باد و سردی | مواشی تلخ ازرق خرویش اسپرد ان
عنس به آینه دارد نظر بهر ساعت | رعوس آنکه بلرزد زبیکی سران
شتری زمال زبون نکوی کوه زه | شمو بلند اهر شکسته بچه دان
تنغاء آواز و اشافه آشفیده | صلا میان دیت زما و از جوان
تعلجی میکند امتحان معتمارا | قماط خرقه که بچیند کودکان در آن
هشیش شاد شود چون زوی | متاش اصل طبیعت زمین نرم است و
اباق ابق ایق بنده بی ترس | فراد کرد و بامغسل نهان و
بسلاط کوبج ساده کرو بلس | سرتش بزرگ سطط ظالمان
زلمنا اشتر کا و پلنک حیوانی | جلقها است زنانش ده هم از
قنوع راضی به قسم تدلگات و | قرووع سرعت آهوی کند رفتن
قنوع رغف فراز و بیا مداق | مصنعه آنه شجری دان کرخشک و
ابوالثقیف ابوعون سرکه | ~~ابوجمیل وابوجابر ... است~~
ابوصبیح بزغاله بوالعلا فالوده | ابوالعیاث بود آب جو

ابوالهرا

ابوالمضاء بود اسب جون ابو نقذ | ابوالحصین بود روبه کربه ابو غزوان
کوسنگی است ابو عمره ابو مالک | ~~ابو رغاب بود آهوه~~
ابو منا فرد و الابیض آمد شیر بیز | خدوس کشیه ابو المنذر ابو یقظان
ابوالشفاء شکر است ابو الکمال | ابو زیاد و بو ابو طیب خر و شتران
کواز و کراز ابو عقبه ابو ... | ~~... ملعب ... آن~~
~~... خیمه ... از ...~~ | تکلف است بکفش زیاد و عزا زان
ابوصعید بود اصمعی چو بوت القندس | ابوالربیع بود شانه بو سراز زعفران
کلاغ و رات ابو زاجر ابو یحیی | ابوالبشر حلکی است زادمیان
ابوالخصیب بود گوشت بوالرجاء سفره | صجم کجی به لب چانه کردن است
شذر مذر متفرق عسل ابو مری | عقام مشکل مایوس در علاج از آن
ابوایاس عسول بخور دان بود السرو | آساود آمتاع مردم آتوان
دقل براست شکیها مرنها زشراب | ضرم گرسنه جوجبه عقاب است
مشایز است مناقب مثانی است قرآن | ملاجی آنکه کند دشمنی خویش نهان
دعومنه رعنی هم چون دان رساند هوا | دملغ طاالکم وست گرداوار آن
مصاع کشتن در جنگ کاه و طمامه | زری است بیش نظاره کننده بر دیوان

وسیله واسله مثل ذریعه منزلت است | نبرد شاه و عسول است عاسل انگبان

نمیمه آنکه کند چنین زشت را تحسین | قلیز بچه در هیک قادبزان

خلیه خانهٔ زنبور کاندر است عسل | تلمظ است حرکت در طعام در زبان

عماره است قبیله عمامه اطراف آب | نیادتی به سپاه چند دلان بیان

مقفقف آنکه کند جمع خویش از سرما | عیوف کاره آنچه کراهت است دیدن آن

بلیه ناقه که ماند بقبر صاحب خود | نزآب خوار علف تا عید ابخان

نعان عصر بود چون زمن بود اسم | برای بیش و کم وقت جمع آل زمان

دوافز است چو دراف هورو شفتالو | محاسن است مکانهای نیک آبدان

رموق ناظر موقر غوب منظور | عنن طعام که فاسد شود گردد آن

تعقر است ملامت بخویش بر ما فات | قفول از سفر آید و قفر تنه برسان

اواصر است قرابت مصاهرت منکوس | نبابه زاد بچه کسر گر جانب مان

تبیع نر حرام است محرم و مکره | فضای واقع در هان سبات خواب گران

جفاله آنچه برد سیل کف کراذ کنگره | کرفسه سرد ولیک جای چم ...

شذام دان نمک زهر عقرب رنبور | جبال هم بدان جبال کوهان

وحیم وخم وخیم چون وخوم سنگین مرد | خول آنکه بود صوت او دکر بنیان

اتاده

اتاوه رشوه و محصول غلهٔ است در زمین | طعام مانده در حلق نام آن وی بود غصان

جنا نمره طیک و عسل نعاء او است | ذکو سفند را هو وقت زادن آن

شعا دولت به بیداری و شفر صابر | سلاح آلت جنگ است تیغ چون سلطان

مقوص آنکه عادت بر کاه بنماید | قوارض است صحاح عظام بیماران

حمام طوق به کوه کبوتر قری | گیاه مه خوش تر خمار طیب رسید آنان

نریم آنکه تواضع کند برای خدا | ملوت اش به معایب ربا کردن

آنام خلق و ملجمن انس مثل آنهم | انوم انم بستحی که بگل دهان

دناه مه مکه ارمنی کر هستان سوخت | تخثم است کوده بقول زشت دهان

عهیم هو چه بود صاحب دو دست دو پا | نرم شکستن دندان نیخان آورد

شبوع خون نجراحت زچشمه آب زخم | عرق زجلد آن انداند العاست دوان

کریع آب ز دستش خورد زجو بظرف | کروع آب خورد از مکان آن به دهان

هید مهتر قوم و پناه در سختی | ألاف برق درخشی که هست بی باران

لمیس مرد بدن نرم دان آمیس از زبان | ملیس آنکه زدستش فتند مهدان

نعق سرود کردن اختیار کرد آواز | زلیق بچه ناس قیاده از دهان

نصوح توبه با صدق یا آنچه نمود | که بر نگردد یا نبودش رجوع از آن

حذ اریات کروهی که دیگران ترساند | حواری یار عیسی کاذر و خوب شان

حذاقی خوکره مرد فصیح تیز نکارد | دسق برین حوض است تا بر یزد آنان

لواس خوردن هضب فرحدیث سخن | شروع کردن ... زچیز دکرد آن

تقوا است حرکت کردن آمد و رفتن | سرشک دور به حیثما هوردن دوران

دقیق باریک کم خیر او مشکل آرد | رمق رمه بود از گوسفند و باد جان

جحیم سخت زبانه ز آتش و هرکش | که بعض بر زبر بعض سخت کرد مکان

حشم حیاء تمام غیبل خند منکار | احبر حشمه زندر نهاد هم خوب بیان

طرف طرف بود و پاره زچیز و بیکن | دو دست پا و سر است که بیر از تن دان

شفیع جرم کند بعید خواهش دیگر | انیب ناله میکونه خوار جان زنان

لعاع و لعلع و بلیع سراب و آب نما است | به رشت کشت عیان دولت تعلیب نمان

شظاف تنگی شدت حذیق بر تیده | سنح جبال و غطف دان در لوی دوکان

سنار

تشار زشت تر عیب عاردان و عزیر | میان قوم غریب شدید دو شعران

جتی بر آمده بر هود و نانو مثل جتی | جبایه سعی کنان در خراج کبود آن

صروره خوش نخورد از طعام حج کند | صباء رونده برون است از دین به دیگران

شصیب شصب نصیب است بهره سخت | سمندل است ضعیف و ضعیف اتحسان

لئیم آنکه نه خود خورد و خورد دیگر داد | کریم کرمه کرمه کرم سخاوت دان

طهور پاک کننده است سلسل سلسال | سلاسل آ فضاء فلج غیل آب روان

لطف طعام کم است ضفف عیال کثیر | کجیح بیوه زن است انهیل از مردان

مقیت محکم و دارنده و توانائی است | مغاض قلت نقصان ضرب با کفان

سلق به پشت فکند جامه کرد و نمود | زبان دراز و زبان دراز بغاند دیگران فغان

عسوس طالب صید امر دانه خبر | حبق اقاضر زپس باد رفت جون خوکان

تخید ملامت عاجز شدن است عرق | نواده اسعیه یمین و نیه قبر سام دکان

حصور بازن بعلد رخود تمناهی را | جلاح دانکند بلجد قدرت بر آن

جبلوه کرا

سمرنخ

خرطلر کرا

لبیخه نافه مشک تلخ است خوشبوی … بآن لبوخ بود گوشت بیش در
مرثیت آنکه کند نرم دعا جز ش … سلاوس مثل سلاه سر جز دو رود
قیاس قیس نماید به مثلث اندازه … چو اقتباس هوا الیس خفا
~~درکسجه چشم منول عواه روی~~ … ~~کیاه دخوار خفاش البانس~~
جلاد هم چو مجالید اشتران پرشیر … و یا نتلج ندارند و هیچ شیر اشان
مراود آنکه بخواهد ز دیگری … هر آنچه خواست از آنکس به دل کردش
جماد آنکه بگوید حدیث عین … زحل که حلیه عین است اشک نماید
قصص حکایت مفتول … زنون معقول تمام و طط ضعیف
لفاء پوست بکندمان سرش زد … عطا عوحقش حله یاد نکر از آن
بکند پوست از آن غیبتش … فکندن رد حق او حله را به دل حبه
تحشو آنکه ز ندا روغ شود … حم حمو حما آست باب شوی
شجوبه مثل شجوب است از سفر یا … و یا ز لاغری رنگش تغیر است از این
تبلد است تسلط بغیر بلد خود … نزول کردیان هیچ کس نبد در آن

تغیر است

تغیر است تزلزل زحل که مهموداست
مطاع و طوف زننده ابر خدمت
مسیخ احمق و سست آکوشت امیوه
که طعم نیست در آن بی ملاحت
ممحص آنکه نظیف سفید جامه نمود
هضا هم آنچه هضم نموده مان
ثعط تغیر آماس بلبله سوتکاف
ز لقنطه ذکر هر دو کوتر است بز زبان
کصیصه دام که آهوبان فتاد بدام
کبا صر از شتران و خران بکار توان
مغار واست هم دست و پا و هم دهان
بکار رست بروغن نمود چرب نهان

ایکه بردی هوش از سر دل نمودی بیقرار
آخرا مکندی به این ساختی در اضطرار
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات
خیز در بحر رمل این قطعه بخوان آشکار
قلفحه اکل جمیع زاجواست امیدوار
طبیر زنرم ابتیار قال رش آغاز کار

مهر کاغی

لعنز سخر بتیه تطیط بزنه ترصید هضب هب
حلبصه خلباص باصام حرب دوان
قرنبان مکه است و طادر کلام خوجراد
لت دهید و کوفت سائید کردش استواد
مشهیم از برد حیران کند سازد سفید
طارع مشیط نماید دو زمقبح زشت کار
مقیم آنکه کفت حال و کار تو چون آچیست
مطع رفت و خورد عوقه باز میدارد
توقب ساجرد دانا زمرد جای برز سیل
تخ خمیر ترش حلر است عهد و
خیتروع آن زن که ثابت نیست بر یکجا آن
مرد بی پروا زدم عار مستولغ شمار
کشد بیبیدن بدنان قطر براست روز سخت
فوط قزع لغو و بیهوده موافق سار کار
جندره نقش کهن جامه خط هنر کند
تو برآن قلم جلسه نشیند بیشمار
خافیا جن خافی دان پری جمعش خوالف
ما هدوده اند کستر انند نمایند کار
امحص انک از صادق کاذب عذرش قبول کند التحاص منع تعویق بنامو اضطرار

دید

وسط لبته شاه

ربط رابط بستن مربوط بسته آ و رباط همه بکار
انجه شد بسته بان و دل مواظب
لتب حمله برد ز دنیزه دوید و شد بلند
روز چیده جامه را پوشد ببندد استوار
دنقسه افتاد سرش زیر از خوار خضوع
منزوی کوشه نشین مهما خلص انتقال
سلف مسلف از زمان در سال عیدان پیچ چل بسیار
مستضیف است مستغیث یوم شنبه داده
لحی کلام از آنجمی کوید کر سازد مشتبه بیشمار
برعب سیلی تحشمش اشک ریزد
مقمع آن دان که ندهد هیچ کس امال خود
نعج نیزه رامح است نیزه زن وهم
قرع مقهور است کونش اسیا دار کشوت
کابه بد شکل شکسته کشت و سلطبر کار
بکر عذرا وزن و ناقه کز زاد ند یک شکم
اول هر چیز و کاوی کان نکشته باردار
بوخ بوده دم تعدی شده فقیر بیسته شده
قلذبی تلخیزبی و عدم عطا یا بیشمار
اپیسلو آمد بیرون از چیز ناپسته نالعید کرد اکتیتاء خود را وصف کردن بیشمار

قترد آن مردی که بسیار است او را کو سعتد
کادست سختی ظلم هم تب کاو و تار
متذ او را کرد تنها و بکرد انید کم
محتد آب اندک تر داد و شراب بیشمار
اقتد تکبیر مکن ایتمن بستان کرو
استمن خواهش شمار استبین ساز آشکار
~~فارقات اند فارق در حق باطل از ملک~~
زقمه طاعون زحک خسته معجم ناآشکار
تمک کوهان شد بلند ترک برکان وا کذارد
معک بر افکند و برد و دهر از انداخت کام
بعکره قطع است بر تیغ تبر تو زین کرد و راند
تر ثره بسیار گفتار انجار است انفجار
عتید کشتند حاضر عتید الخصم است مرد بیش بخش بهتر دشمن کرده بیشمار
بخشش بسیار بهتر
قعدد رحت منزل ار اکه بار بشتر
جای مسکنا و مکان زین خر صید است شکار
باد اهل بادیه لحی است در پای بزرک شغل کار
اشمط است مرد دو موو اقرع است بی

حمیت پوشیده کث ولجلت والیس فتاد
خطوه کام و خطر خط ها جب و قصه است کار
حبل دوش عهد سر سنگینی پوسته است
زک به پشت آمصیبت ذرع دست و ننهسار
حیل جانان است صاحب عقل زیر لسجول کوم
عقل عزم قصد چه دریای با خرآب آمار
لعوس است کرک سیک اندرو در خود هر یص
طرمساء تاریکی تا زاه زا بر است و غبار
بحث تفتیش اقتحاش بحث کاوش کردن است
فتح و تنفیخ است غالب کشتن مقهور و خوار
جلجله غرابیه صوت رعد معنای غرف
ثت شدن عتم صوم ضرم طباق عفار
صوم از اکل و شراب گفتن سیر بکاح
خود نکهدارد ستادن را نصف النهار
مصع زد شمشیر و ابس رفت بدخشید رفت
لج بلند پست از کوه کروه بیشمار
لتلته سستی منع است تردد در امور
لشکشه اندر س مباشد تردد بیشمار

خافضه آرام بکرفته بود یار آمده رفع قوی سوی جت خفض قوی سوی نار
عسجد است زر هم جواهر جمله چون یاقوت دیر آشکار
طون خز قلح بلد اد را متاع اشکار
مصرخ هم چون صریخ غوث دان فریاد رس
قادر عرطامت وصلقه روز شمار
ساهره دشت زمین یا روی زمین است
تازه سازد مرقیا آن زمین را کردکار
دمرخ کوهی است در قدس زمینی هم بشام
خلب پرده از دل است تجزئه دان پار
بطن رفت برد بر بطن جمع و ما شلفت باطن دل
باطن با بدن و بهر کشت سالتر بیشمار
ناکل است بددل سدله کا خود هم بار و عدس
در بغل بکرفت سختی رفت سخت است کار
نو هدا و ندا است چون بی دوف کنار از زره
بالش فرش و بساط پو بساء و مرغزار
جامها سبز تخته هم دریچ خیمه حلق کوار
ماء جبال خشین است موضعی سانخ دیار
مزر اثم بار سنکین سلاح خبال کل بیتم قاتل جراحت و خون ارکار

معرض کفکیر چون مقدح منبت قنقلیل ادمه جوقی و سیلع خلط است هم دیگر جوار ساینکار
نعو نرم از هر چیز خلیلا به بنهادود خزه باستی اش خزان دل شکست و
مدع است لوزان وله نلد بتر ساند وتشا فت
کدکره ملتند کدکاد است ضحاک ببیشمار
تعن مرد حاذق بحسبح هوای معتدل
متجد مبرد کند یاری خنک بمود کار
ضبس حاذق بدل و بدنس آن کودن ابله است
غاد و غاد عل بخیر ابل بجواری و اکذار
دو کرو کیر و بدو میکن حرام و بحل را
نسبتش بر دیکری ده بر سلامت یار دار
خالف انکس که تکبر میکند یعنی بلند
~~فاتحه آغاز کار خاتمه پایان کار~~
تف بود از کوشه لب کر زنی بو سر بزن قمکنه
خشعو راست کرک بسیر عول ذ نیا و امیه انطباع و طوع فرمان بر ترقب انتظار
ذار و خوی و ناخوش عادت بد چیز و دار ذل
متو فا سنده کشتن چشم است از بی سرمکی
قره نعمه دوشنی چشم راسی استوار
دعش توحید آکر زیبد جور عدار تعاش
ناحص است لاغر نبری اشتر خواه زینهار

ضرب زد سیر زمین کرد و رسید و اپتا آشکار
روشنی کرد و شتابید نمودش
بهم و مثل بیان صنف زمین نمناک شد
عبا بار و این رنج و سختی هنگام و ما
حنغب شر انگیز از حد دان و احیاء کرم کرد
اِنا ا در اکن صدا و دور اصلاح آتش بیار
سنبه در خشم آشاب روزگار و خلق بد
اعیان از ار روشن میکند برقرص دار
انوانی است سستی سلف زشت تای تای
قتل افساد جراح آ و دغا دخیل آ ما
خلاه
آن ان حردی که حلمش بیشمار است و آناه بردبار
در ستادن سست از زن هم وقار و
احین است ناخوش با استسقاء و انجمن قورت
اسعوان است پرورنده از دنب است بیخ استوا
فاکه آنکه میکند با ناز و نعمت زندگی
هم عجب گیرنده آ میوه او بیشمار
عصمه کردن بند نفس خود نگه دار حنبد
عیرم بیند است و گرفتن اعتبار و اعتبار
خصعبه زن چاق سست املائی افکند
زن بجیله بحیه را المعار بزشک بشمار
اعوبار

اعفت است کم عقل از دست جیب خود کارگر
اجریا است عادت و اعریح کیسه شده بشمار
ابحر است آو بخینه تا انجر است از چشم سرخ
اطرط است بی ابرو و تحیر دادن اختیار
مضرب است خیمه بزرگ ظارب آنکه میزند
هم شبنار دارد و مضربها استخوان معترطار
مضجع مخوض کند دلتنگ مغلیط افکند
در غلط مخصف دونده است نماید استطلس
حزو مالک کرد مهتوه بدلشت آن از زوش
خفو بدین جهت برق شیء کردید آشکار
سطو حمله برد و شد بیان بکرفت باستم
قرط از بادیت بر تقصیر کن ضایع گذار
شوجیز است و قسوه دل سیاه سخت دل نا
حرز آوکزب بر آن اعذر بجیزی عذر آن
استباء ساز ندا اسیر انزواء کند بزم رمحاش
صور شاخ گاو و بز هم نای دمدمه شمار
عقو نزدیکی رفتن بقصد نیکوئی
مکر لیدان مکن اندازه گفتن بدار
خالط آمیزش بکن عزت بکر با نثر نور آن رقیم او بش عا و وصل در آتش درآ

حاضر شدن
کردن
نشد بیرون کرد و روکش برگزید از حضور
جیز بخشید فراهم کرد و ملیون عوض جار ۲
تجن کرینه تیه بالاکشید جمع کرد
اعتکف در دل بگیرد و در دل خود دهد قرار
حیره کردن
ضاحی فاشی حیر عوضه نشواظها دعرتل
لابح تضرطی بتن تجلی آشکار
مینو روکش اندر طوبی خوشا انجل دار داد
منفطر شکافد و فناء در هنت شاخ
ید کف دست یار انگشت تا شانه است زراه
ملک اسلام غیاث و منع ظلم از ظلم کار
قوت قدرت جماعت نعمت است سلطنت
حوردن و لیسان نبیه او جوار و وقار
مرتجل بیفکر گوید مستری دزدیده گوش
وی فراد آنچه اقسار دست حیبش بنمودکار
خیل اسبان سوار آخیم خیمه حنینش خزش آشکار
خمر بخراشیده بوح است داریش
ماه دیان
رجرجه آب دهان بیزد باقی آب جمع بیشمار
هست در حوض و به صف جناب
تیسر ترمی مطیع میسره تیر شمار
بی نیازی است و آسان و نیم اندک شمار
بنگرنه

بتنه بوی نیک و بد نهفتانه نیکو نفس بو
تن کیاه خنک بیش تنه عانه زهار
عانه جمعی از خر وحشی غزاله هوبر بود
خواب دبس است شیر جمعی نیز دم
دکن از هر چه سیاه نهضا انجم دست داد
ام صبار ام صبول است سختی کار
متصد آنکه کشته بیمار و بزودی جان سپرد
عمت بی برط زد او را با عصا و کرد خوار
حنن بخیل دشمنی زاد برساینده
سبع شد دهفت آسمان
گر خفه بر خنک رو کرده به دشمن حمله آر
اجتناب احتیاط و دو استعجاب را
مادن تحیر کردن هم چو اتحاد اتحاد
جمع جمع است فخر داخ مردکان در سعد است
ندبه عیبهای بدکاره آشکار
حسیر شد محروم خسران کرد کافرکشت ضیر
از جزع خود را آنکه ادارک گیر جون اصطبار
ماجوات کرهای سخت شبهوات و محقق
کوم و تیر و منقی بر سنده بهر کار
اتساق آمد فراهم هم تمام ارتفاق بستر کشت و احتیال از دام شکار

اِجِنان راست آمدن باران و کونه کونه آ
اقتیان اِرتجان مَتمَّة آشفته کار
بالیه پوسیده آ کهنه جمعش بالیات
بخت دولت دان طالع تمّه لشکر هم سوار
خبّل ایجاح است به مدیون حرسخون رهن آگرو
خُلد مینوی همیشه موش کور پایدار
جمع خُلد از غیر لفظ آن مَنا جِل دان آطنط
آغاز رهانی ... صوت پالان است زاشتر کر بود سکین بار
قلد آقتلد اشتمال است ابتدای ... قبعر قرا است یک ازجرها ۲
آغاز نجات ... اوصوت مرده مختاج است
لوث شر است تولنا جراحات بپله بیش امتنان
کند کاو ماهر و تابل بود استادکار
وَظاء جای ایستادن دان نصّب دل ببرد
کاشح است پنهان مکننده دشمنی آشکار
بال بال حال و دل بل بلکه بلبال اندوه
وسوسه در دل اخاکه زابرشته اقید دار
عطش عطشه دان معطش اردبر عطش آشکار
معطر است بینی عاطس صبح کرد
عفس منع ابتذال اشتران سخن راند
بلز قحبه بز پاک و عاقل و پرهیزکار
طانج

طانج صالب تب کرم است عبهر یاسمین وار
ترهس بُتان فرض ذهب لشکر دان
ناشئه ساعات اول از شب ساعات آن
ناشیه برخاسته بهر نماز کردکار
قفش کفش و زکیه شمشیر عصا بکرفت شئ
جمع آن کردن نشاط است و نکاح شما
تبل قانی و تباه دوستی در غایت
دشمنی حصل بکن پیدا وسازش آشکار
مجّ راخی راه مابین دو کوه است فجاج
جمع آن انف بیش از این گذشت و نیک و ما
کیما ...
نجم بنیاد ستاره اصل و قت خاص تهم ... نوشیده
نو و کنیده خمر کشیده و خوب افتقار
جذع ساق نخله خرما است جمع او جذاع کاریزار
مثل جلفان جنب پهلو است و قحش
ناض نقد درهم نقد هویدا بیش بود دینار
وترطاق است از عدد نقصان ظلم و کین دار
مشبع مال اندک بکن نعلین کم زمال حفظ مال نکو
ثمرع است در آب حر آیندگان و آشکار
سبت یوم شنبه سر کردان و مها تاه کرد دیده است روزکار
مرد برخواب و مصیبت

سیر اشتر سر تراشیدن نکو زاسب برید
کرد کش باند نشارت نکو کرد آشکار
حلو شیرین اجاج مَرّ یقمو رمّ
تلخ و عذب است و نقیض هم چون نقیض آب گوار ۲
وسوسه آواز پنهان ... منهزم تا سکه دارد نکر
وطس سخت است پای کوب بر زمین و در قرار
وفز بشتابید بالا ترشت همچون قفز
وهط بکست زد انداخت فرق مالدار
الجزع اندر مصیبت خویش اصل نکو
کین کان عهد سوکند است و جاره نهار
هت استنصار استمداد و یاری در سؤال
تجربه سازید لیز تشیه دارد به کار
دهص بشکست وهص کوته کره وکرد دانشکست
کتم پنهان دار عین در ... بیش من ازدشمن قرار
ولغنا مار انگیدا دو توفی شد تمام
جان کرفت و وکع سخت محکم پرهیزکار و ران کزنک
فرن تو کرد و نکوشد قدر آتش بر تو عرص
قرن سنجیده بلد العید کرش استوار
استلغ خام لئیم پیر سرخی شد بد مدمتس ابریشم بود منتشه بر هیچ سالدار
تابع عظم

دهم در جان نعد مرد کر ... نبرد و غلیظ است کز ... ریش باشد ... بر زمین

تالی عطفه بکرداند سر باکردنش وشی سعی زادن بر جابه نقل است و نکار
اختلاع آتش که خود را می جز دار جهرخود
استعانه یاری است پاک بنمودن نهار
اعتباط است فوت کشتن در جوانی بی مرض
ارتثاث از معرکه بردن بروی است زخم دار
نخر نادرات و زهی فظ در شتن خوی وی
ثبّنبه چون تب نشیند در مکانش برقرار
حاصل ابچه ماندیا فی ماسوا آن برقت
ورز شخشخ چون مخارض دائما باشد به کار
عضل منع زوج باشد ز صبدال روی ظلم
خیس در بیمان درو عهد وفا نادید بر کار
عهن چشم بنک کرده عهن حنکد شاخ غل
عفر ما لیش دان بخاک آلوده در آن انعفار
الیّه سوکند دروغ بخش کم نائل
بو کسی سخنی بیابید ممهل است کوهدار
مرج آزکشته کرسید کشته در شیر بدوه
مشهمل در هند مرعی کان غنیوند بر ناد
مقط حیوی بر زمین زد ماسط آب تلخ شور
افتظاظ و هت ضغط ضغطه کرتظه فشاد

کشیده ... مغاک ... بی ... ملامس

وَعی یاد یاد وغوغا و نگهداری کوش خوار
وَای وهله واجب مخذول بغیب ست
شعر آبیرون وجدائی هم فکند بکه برکرد
سیمه سیما علامت اثر مان لیلی نهار
نکد منکد است چیزهای شوم هم ناخوش شمرد کار
لبس پوشید بیامیزید شد آشفته
مجمد اندک خیر داخل در جمادی کشتر است
سحت در بخل امین در بین قوم است یا قمار درعار
خامد افسرده است اسحنطار شد پهن دراز دمالدار
داشن است روزن تذوق نعمت است
هقعه آمدی کر بسیار الخواب تکیه اش بی باکی
حق بباطل پوشش غالب دانش پایان کار
قمع اقرار قبول گشت هر مطس کوفت دبار
دَعْ بزور وخوار راند چهارشنبه خان
الیقاد ومیل الجلاد است بر طرفی جهید
ظعن کوچ آمد قاسی کوه های استوار
انقشاع است مستی اطرفشانش به شد از مرض
دعر ناچیز تباه فاسق است نابکار
تالی خانی ساستیم بیم ستم عشره عیش هوش سیطر فاش کرست و آشکار

حور

حور نقصان است کردان تنگ کود ورحوع عمق
اکرم جاه وجاه کن اکا دو حمز و احتمار
صَرّه از غم وجنگ است گرمی صاره سخنی
حاجب آتشکی جمع اثر صرائر چون ست صوائر
بحر دریا یامک کوفی زهدان ودهب
اسب خوب مر دبخشد زمین هلمه زار
بحرم تلم بلده شهر رسول اندرمین
پیشت یک فریر بیجن بزرک از مر غرار
یمن ز اسماء نکوی راستکوی راستی است
در قسم هامون در کان نکوئی است بیشمار
اخیسان نادانست ظلم اثر میکن رهین
مشحمم با عی طالب جایز آقم بر پای حار ستمکار
وهوهه غرش زشیر شبهه خر کور اگر
شخشحه آواز کاعذار وشتر بزمان نمار
ملخ بکشت دوتا کرد جامع سیرسخت
کرد در باطل تردد هم نمودش بیشمار
حق عدالت راستی اسلام وقران وشهی
مران مالحق واجب موجد کان است بر قرار
ادهتم ضبط در لرحقیقت زان اینهوا ادعم جنا هم قند مرد و سکار

دیگر کرده بوعده ... نوشته ... آشکار

رجل پای احتلاج ولشکر کا غذ سفید
پاره از چیز و رجل است جستن راکب سوار
~~رهص اجثم است ایشان که کنم پنهان کردن آن~~ هم آرم
~~ابح انعیزی بیرون آن چرخی~~
صُبَّه انجمه جمع شد از چهره کی بی کیل وزن
رفع نزدیک بلند فاش برملا آشکار
لوط بپوستن بچیزی لهدم است رنج گشاد
نحد ترسید همین کشت عرق هم دان نکار
هد خراب ست کرد افتاد با سختی شکست
متعرق ایستاده است جمل بادی حمل بار
حنتبین یاری بده شد درهم خو کشته شد
بوزرن خنکال انجها وردعن میشمار
غولها ایشن در بیابان ساند انسان را هلاک
غول خوری وبیابان آمال است سمار
بعد دوری چون شطور زلفه عصره حاضره
عنقریب قرب نزدیک وقضم عیب است وعاد
قط کتاب خط رقعه کر به بهره است آنجا بخش
کلف عاشقان قرح پا مشورت بنود کار

قصر

قصف آب کونه جله خورد از بخش بکند
ناکر است چاه کم آب معلوم است دیار
قلس قی آورد کرد و رعیب اندلختش
قرتزه هم انداخت بکلاف و پرهیز کار
معمعی مرد سست بر طرف کسی کان غالب است
حافر جانب زهر چیز و زهر چیزی کنار
جانی است مرد زبون و بی وجود ناکس است
شحمه الاذن آجای گوشوار وخشه است
میکند چهره های خود تبکرد قرار
کوثر که خلف قرط حلوا است وحلکه کوشواد
معغل آبستن زنی نکر فشر طفل خود شیر
قلع بی آرام وشم نعمه ده هم مالدار
نائی انشهری بشهری آواره جابی خبر استوار
میبرد تا صب ده نصب مخیر
غملمه را آی نکو نوشت نقش کرد نضنضه جنباند زبان بانك هم رد ملر
خمر انکور شراب چیز بعد ان چیز دید
دخدخ خسته ماند رامش کرد کرد کردا خوار
بسر پوشید چشم از هر چیز وآب تازه است شمار
غوره خرما وبر نا انرن دورك

نام خوردن سخت ترسا مردن رصین ... مهبات در دهناک و ثابت است و استوار

لیل انبها نی هواست تا طالع شود
صبح صادق یا که هو لیل النیل سخت تار

حندس ظخیاء عظلم غاسق است تاریک شب
ظلمت تاریکی غلس چون غلطف سخت تار

دخل امد ودیوانه لاعزکال دل بنا نیکر شمم هم سکون است و وقار

قعط تصیتودوین کو جابه هوچرختک سوی آشکار
کو سفتد بیش رانند سخت سازد

عزان تبها هر ماه آهفت هشت و نه

هم شجاع چابک راحج اعفار و عفار

دخل است اکر بکار باطل مطلق
میرود بیار پیر و عارت شمیر اجیاد

تیغ بریز سخون نعر بانی مبحرس از سحر
آید اخر شب کر تا آساید کیر قرار ۲

صفوه دصفوه صفوه خالص آن برپاست ۱

تعدن شب داخل خوار است کره اشتو ...

مرقه ان سرکنه بوست مرکه است و ریض نعل ...

نیزبان نهاهت ... واختلاطش بشمار

مرهض

۹ مرهض انکه در کین وقصد او خود بود

هیستعمر ... بهی کس و مینمایند آشکار

قن

[illegible]

قبض جمع اخذ با اطراف انکشت خود

شکوه مثل کوچک ... سجل دلو آب دار

امتلاء ملأن اغرورق پر مثل حفول

مرحل انکر راحله بخشد بران کردد سوار

نبرق جامه بسرخی یا بزردی رنک کرد

قرمز مان موج بید ... زعفران بیشمار

عجف از خوردن بدار بخویشتن بالاشتهاء

تاکند تاثیر و آن پاکه کرد سیر یار

اوغار است تنک اوج تنک حلقوم ... تنک

حرب جنک ضیق تنک مرح ... افتخار خصلت

صیرم است محکم برای ... جمع ...

مضر ... انکه هست محتاج و هیالتی بیشمار

فطم قطع منع طفل از شیر وصبی فطیم

فنم است مرد بشلیک اقتم است و شیرخوار

رطم داخل کرد در امری که نباید از آن برون

وقم شو ... بنمود اندوه کین سخت و خوار

دانم آن اشتو که نتواند ستادن لاغری

علجز انکه بچه در شکم نمیکرد قرار

لهنا انچه هدیه بفرستد مسافر در سفر
شفن ... عاقل ... انتظار

منقوه
نه بیداری دخواب ... منقوه ست

الکه سختی از شداید کینه ... ازعل و ترسانفوه است از پیش و خوار

ناغضب ... سخت کرم دور کار

سل اسلال آورد چیزی بمواری برون حرارت

کنکنه درمان بست در کار و فرار

نک کنار دکا حما نزدیک سدک

آن در چیز سنک از دستها باشد نبر کار

قوطمه ... بی کبر غضب

تکنکه شدت ... واصلاح است به کار

همر بزان است بخشنده تمام ...

اسب زد سم بر زمین سخت کلام است بیشمار

معض ... غضب

هم قوی ... سلطان وجور بیشمار

کوح جنک غالب بود در آتش فرو ۲

بلکم در ... دیکران کرد خوار

تارخون طالب کن کشته خویش ترا

تائر است ... کوشش تابر آید زان دما

وشطه ... دو باش ... کار

طائر است کردار نیک بد بد است از

عضر است ... و ... برف برک

صبح بروی شبنم است و آب سرد خوشکوار

حظ ابقاء

خطب ... کار و ... کشد چون کرد

ارتفاع ... داد و آب پیما

اقتصاد قصد بکشاید ... ازوی چون فصاد

ضمد ... تر بکیرد زن برای خود دو یار

لزن تنک ... بی اجرت وعمل

داب شان عادت کلف ... ونکار

دقه کوتاه بالا ... بود

دین دادن ... بکرفتن نمودن ... خوار

فاقد آن زن که طفل خویش را شوی ... ساف

وی نمی یابد ... خاله ... ازنان ... یکاد

اضطبان ... یکفت چیزی شرنمه

یار ... وکروه ... شوکت است خار

سحر ... است چون سحر

ایدجر ... بترسان ... بدار

مرنه سنک صدف ... چون صدف

خلل ... دل ... کار

ماشوا ... قول کس ... قبول

غمض ... سستی چشم از ... خوار

شهوا ... سخت

غلط ... هر ... بسیار

[illegible]

آنجان آنجان آکان رسیده اسیم اسم است نام اجم حصین

آجن آب بافته تغییر آن از طعم و رنگ

آسن هرچه طعم رنگش گشته باشد چون آسن

هست استنباط علم و آب را بیرون آوردن

انهماء اناثیث مثنی خویش بین

یا با آه آغاز اسلام نوبه وقت کار

عترکشت پی نوح کرد مجروح ظلیف

فوح فیحان منتشر شد بوی مشک

حیلت جو شد آمد نکو کرده ... حال

ظلم بر قاب دندان صفا و روشنائیش

عاقبت ... دیگران ... خویش ... ستکار

ظلم وضع شی در غیر محل عزم رای

کار دانسته شد جای ... فصل

ای که ... دلبری ... دل ... از جان ...

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باز این بحر رمل بر گوی ...

آمد دیو ... تله دع چون ذر کن

لو اگر چون ان علی بر فی در و الکر

لا و لم لما ولن ان لیس لات نه اجل

حیهلت حیل بیا چون هلم بالتعال

انی انا من کیف و کم چون و چند

انتما انا و نا نحن ما لو لا ضرر

ثم ... سوف ... آم و لما لو

تا الی حتی است تا عن از چون من ... بر

ثم اینجا هنا اینجا الا الا که مباش

یا ایا ای آه ... حرف ندا اذهب ...

غیر حاشا و عدا ... خلا مثل سوی

این کو ام چو هل آیا ولم ... اینما و حیثما ... انتظار

دونک ... ... عند

هات ... بکن ... اعطا ... بزن

و ... نعم خوب ... برای چه ... بار ...

عند نزد کا فی حسب ... قط

هو کن و اضرب بزن ... مکن

سل بپرس ... صه مگو

مه مکن لولا اگر نه مثل ... باب

ذا ایکه ... است

تان ... دو جمع ... اولی ...

اسم موصول الذی ... اللذان

دو از ایشان الذین جمع ... میده

التی ... اللتان ... اللاتی است جمع

هست تفصیلش بعلم نحو ... کن نظر

استمع کن گوش ... چون سماع میشنو

ادع ... اخوان ... لاتتبع ...

... اهل ... دیده تو آن

ذیل ... کاهل العبد ...

اعور است یک چشم اخفش ... تنگ چشم

اعمش است ... چشم ...

اصدع است ... گوش ... چه پس

اشرج است ... افلج است ...

هم حیم

هم ... ممزوج ... آواز ... زان ... خلط کردن ...

ذات اکل ... سنگینی و ... بود

... اصغاث ... برده در ندمیت ... ذکر است

هست راس المال اصل مال و اعضا ... پریشان ... اسکافنا ...

کان ها مغز سر دل ... است و جگر

... و سیم و مس هم قلع کان ... آب

دمغ بشکست استخوان سر دماغ

نخ بیرون کرد و کند ... بازی ... بود

گوشت ... جامه کهنه بر دیگر ...

نام ربع است ... دیبای ... نرم ...

منع کرد و ... حرکت و ...

~~... کار دان~~

~~یاد دادن دیگران است ...~~

افتراق ... است خوری

اختلاف است ناموافق رفت و آمد ...

اندمال است به ... بیماری ... زخم

قطر ... اقتیال است گفتن کردن ... از دکر

امکند و بکرفت ... بر مدیون خویش

... لباس ... سخن گفتن ... گفتند ...

هیات ... ... نظر

عنکم ابر سخت روی خوب تیغ داهیه نظم تالیف ختم چیز بعض ۲

میعه خوشحالی متعه مردلنك لکم لکش

مشت قفد ریزشت منقار چون قفنکر

جدل خوزه سخت ونی از دستها و پایها

دبل شکل است ومصیبت دبل کوه

عارضه رنج تیان خنده آسپله بروی

مختصر کوته سخن از ره دود نزد دیگر

واحد صاف یکی وحد است تنها و وحید

چون وحد یکتا و وتر است طاق نام

عدل مانند است ویکتا بار از هر دو بیتر

تعتل است مردمرا از ریش و هم

کیس جود و عقل پستان بزرك و زیرکی

دهس خیر رمس دفن و قبر و کتمان

دلدله تحریك اعضاء سار است هنگام رفت

اخت مانند است خواهر آمج است

ماشه جای گرآب مکه مازه جای تنك

اوصل وامیر سان احترف خوبیه

تخر ایذاء خوایش وپاره از مال و پوست

شوق سخت اخلچیز از دیده ترغیب

عارها

عارض ابخا کرمو هر ریش ما آید برون اعسلم است جو شیده دست و آهون است آسان تو

انجیم او را میناد ماند ه ناشاع بیاب

اصطلم از بیخ برکن از کنیم و زمان پیر

ثولیه والی نمود وپشت کرداند و فروهشت

انجر بخریده نشاز آن کمتر و نی پیشتر

حیکن است کفتار و شاه و دوبه وصیقون تر است

ان شره غارن بارك کره ن کوچك سر

جیعیه جمع کرد ولدون وپفکند جلب

اجتلاب جلب می داند از اینجا بردکر

هفلج انکه وقت رفتن میسهد حرکت تن

حلیج انکه زد جامع باد از پس کرد در

ام جابر دان هر کیسه دینی است اصحاب

هتر محکم کردن آبستن تیز از نظر

دلحق است غضبان احمق در دارید با ضحیم

جرد خوزه فرج زن باقی زمال است و سپر

کاتب لا زب بجیب لجتماس جن هشی

مالش باد ستهایست اصم است سخت کر

شنبکه تقبیل بوس قبلة بوسه فال بد

طره اعلکاس کرکیس سیه قرص قمر

اهتر از انعایت پیری است بی عقل و خرف

ایجمار است کار سازی مشورت با ملك بکر

اشکل است دشوارتر میکوتر اندر سرخ چشم

اندر ختی نام و پوشیده شباهت دارد

حوبه درویشی اندوه عیال مردست

حال وسختی حال مردی نا امید از وی خیری

وارسمالد حوشه جامه مکاك تنك اسیر

مك حبلا سازد فکوك فك کردن سازد رها
وارها اند بندها را آزاد بنمایند دکر

حرز نهان ورا کند لعنت خدا و ظرف پر

تعس شر دوری وپیتو نقلاد است وهلاك

راس از هر چه بلند آن بزرك قوم و سر

وهس کوبید شکست شدت سیر و دران

سرحت پنهان ورز کام و سخن چینی دکر

لی به پیچاند دو تا سازد بکرداند زبان

درکواهی غیر آن و روی واپس هم نکو

ابرش آن رخشی که بر اندام دارد نقطها اشوس آنکه میکند از کوشه چشمش نظر

~~احول آن دو شی که میباشد بلنشر از ان~~ دکر

~~اعرل آن خانهاشان زیاد آید بپیش~~

احذک آن دوش برتر اشعل است دناد زیاد ~~اشوس آن کز کوشه چشم کند~~ کر نظر
پیش آید اسفل اعلی است بر ترپست تر

۱ فذداب

اقدر است کوتاه کردن اظفر ناخن دراز

اخطل است آویختهاز کوش اطروش کر

ادبنه یك بینی اقطس چو لختم پهن از آن

اکزم اقطع بود کوچك ز انکشت و در سر

اصقر است نه دو سیاه اهبر بسیار کوشت

اغلف اقلف بکرده ختنه او سطر است

قطربست نادان ترسا بی خرد مصروع دزد

موش کلك رغیثه مو کو حلیه از چین سیل

حسقل است طفل صغیر ره حیه مجهول سر

درهم بی عیب نقره خلخال آن کورجر

عضد یار و ناحیه یاری کننده اعضل اتك

یار روحیش باریك و یك از آن دکر کوتاه تر

قلعه خانه بر سر سنك برای رد سخت

فقوم باشد برکزیده تا بینید دکر

عاد عادیها و نام مردی قوم اند زهود

عقر بازی کرد با شوهر و راند هم شتر

روق مثل شاخ کاو مستقیمان است و بخت

بهتر است پیشترمان پاره از شب مبتر

میز عمیر اماره کرده هوز حدا شیء را تفصیل بعضی داد بر بعضی دکر

جند یاران است وشهر لشکر وصقعی بر خلق
نفحه از بوی خوش است در جامه خیرش
وسو بر لنگر شد کشتی وثابت دان ربیعی
فحج بگذارد بنزدیک انگشتها پا تیر پس خیمه ثابت بودن است عجز و عشر
وقت رفتن پاشنه از هم گذارد دور تر
دبنه خشکی لبست از تشنگی کهام شد
جشم خیره قلّه قنّه بود آن کوه سر
اکدر است اندرنگ تیره اکمرات رنگ پلنگ
املس املیس هموار است ابرد سرد تر
اذیب آب بیحد وحب گناه است ونشاط
بار ها از ابر ورقیه دلم گاه است از غم
حشمه خشم صاحب بسیار خدمتکار شد
جاحظ جحظم کتا رجشم او آمد بدر
قرمض بجید تراشید خراشید نمود
واجب سورلخ خیاه کنه جوب
اوظف است برابر وو بر کمان موی بیشمار
اکشف آنکس دو جانب رفته است
اجر وهاجر اسمعیل مادر آجر د
ذکر نیک وجمر نر زخرف باطل اسم

انده وبضع است از سه تا نه در شمار درهرتی تازی هراس اشعار است
رعد صوت ابر با نام فرشته کان بر راند
ابراهیم چون حنی خوانی که میرانست
لتلتة سوگند کذب ضرب ترتر ازیر هاست
ارجاف اخبار دروغ ۲
بین بون فرق تفاوت فلکها زیرا بستهٔ
امتشاق از خشم کرهاند ابتحاق ابدان برون
نجّ برهان سهلی بتفکر از شکم نهدان ایشاءه در کریز اندکر
بر بلندی زهی
ارتقب او را مالیش کن آسیر بیروتن میر
مذیر آن مال طعادان خرد جاتش آن
ضعفت یکمشت زخاشاک و گیاه خشک تر
حزحزه کارزار جنس معرکه از پیش وپس
بعض درد دل بیم از دره است یا خوف از ذکر
احدیختن کن جوانظ انجر پیزار تر غا
اطغ کم اهل رغا اعف زحرمش درگذر
اجل بیر وتر غا از خلمان خویشتن
اغذو برا طعام انتجی بگیر او را لختیر
استطل کردنکشی کن افلس همواره بخو
اقترب نزدیک شو ادلع زبان آوزیلد

بیحود مکتب مقتر حدوب

کسح جارو بش کشد آلت مقمة مکسحه
اکسح است لنگ زمین گیر فطح پهنا بی سر
محفل است هنگامه جائی که جمع آید مردمان
میل و ملول است اندازه نیک مقدار بصر
زخ کند ادرار خایش بود رو دفع وی کند
ذرح سر ایشک زایل کرد بجای دگر
جمره نار مشعل فارس هراس ریزه سنگ کرده شوره زار رسته بهسه
جججمه کشکول جاه وکلّه از سر نگر
رقّ زمین نرم وملک بنده وبلیل و تنک
صبو میل است وداب پیوسته حاصل با رقی
انتشی از خود کو سخن آغاز کن هم آفرین
ارجح افزونش غا اخطر سفکن در خطر
وکیه عیب آب گود در حوض وتنگ است خراش
توریه پنهان کند پت سر انداز در خبر
مبطر حطر نشیم است جامه کاز بالین کند
حفظ و مستمطر به خیر است طالب خواهد مطر
یوم مظلم شر وبیاد اجاع اتفاق اندکر
عزم در کار رو استعان حکایت
وعف در بینائی چشم ضعف وانق است بار دگر
دوست دارنده وفاق است سازگاری

عشق

عشق طلب جمع وزدوکب بدبیراهن زنند
وصله وگم بخشش یسزق ره تمای دیگر
عتل بلخواری کشان است اضطلاف نشاط
ودق باران تند شاهی بر شیمه تیز از نظر
ابتکر تاب سوی چیز وا قرض وام ده
امتحط بینی بکن بالک ازان ازان بحر
طلثه نامانی که از عقل و بدن با شد ضعیف
تبکبر اثبات تبثیت است بث نشر خبر
سمر یخ آهن فولاد وناجر هر مهلی است
قصل تابستان یا شهر رجب دان یا صفر
اطفاح از تیک کف بر کرفتن التملع
شدنه زمین سبز از گیاه هم گرفت چادر سر
قلخ نو اقتلاد و ز خشکی به خشکی ود
کتد تقلیح است زدن با تازیانه سحر
طاحیشه مور سخن گو با سلیمان رسول
الدح است کرباس کم گو نطح شتر بارشر
انجید روسن از پر افتخر باز ش نها شمر
اضطر بیچاره شو بیچاره مکن تنگش
جمو سال قحط جمو غار بن قعر استعاده عوذ بر پس تا کنند بار دگر

تهتهه زدبر سبح بانك بار داشت شیر وخر
تهت سخت دم كشیدن ولد و بانك
ححمه زمه كوسفند وان شتر سرهای سخت
فیض شد بیار آب تا كر جاری شد چو روز هامه بیشانی حه زمرغ شب پران و
مرد دوح ازتن برون منتشر شد هم خبر
اشهد ان لا اله الا الله یعنی عالم
هم كنم آن را بیان اشهد بكن حاضر دكر
هت پیاپی كو سخن د تید كهاكه ریختن آب
شرط مشراط مبزع شل مبضع نیشتر
نقف بشكافند سر بكنت تا ازید حلقم
نتغ عیب خنده كردن با فسوسی بر دكر
استقا نتر خواست قوت اسطوانه دان ستون
اقتسال است توكرفتن كار و بكرفتن ز سر
اصعرار است زعفران وزیر ك تفسیر ان هرجه علق
طز ما مست است دفع مجی قسه تجنیز اثر
بلعلم ست بسیار خور امرد و میبلعه طعام
بارع است كافزون بیایه در كمال هنر
تجم تا قبر ترك برجله یا انام زحل یتمه در انسان بود فرد و بی‌ند و بیه ۱۳

حنبر

حثرب الماء بترم شد آب چنین هم آب چاه
یعرب و اثرب بود شهر رسول داكر
تمدیه تر نیق و اهنشاء اند سركردانها
نعی نغیان نعی منعی است انر دن خبر
ادوی بیمارش كنم داویه سان علاج
هذا الاجرار كی است مودلت ضعیف
كبه كب بیاك اضناء دركین عاقب عقوب
جانشین در امر خبر است ان بر اكین آسیر

عقول دوح وطمن ... فتبس ... نبا بغض ... ۱۸

ایكه عشق تو برده روح تن	كلشن جان ز مهر تو كلخن
فعلاتن مفاعلن فعلن	بانحر سبك ستوار سن
محو كاهیدن است نیست شدن	اعتبار است بند بكرفتن
ایتشاط ز خشم سوختن است	احتماش است خشم بكرفتن
استلحات تكیه بر چیزی	اهشام استخوان شكستن
اشد اشهد است معنایش	شطط از حد و حكم بكذشتن

سابری جامه نازك یا ریك	احتزل جامه را بپوشش برتن
وجبه یكبار خوردن نیز فتاد	انعراج اعوجاج كج كشتن
وحشر دوری به جست و هم بر هید	تورطه در هلاكت آوردن
شبع زشتست وقح بی‌شرمی	ولب شرمسار تنك بكرفتن
ابتلاب است احال شوریده	اعتیاض عوض ستانیدن
انتضال است تیر اندازی	اقتحام است خانه را رفتن
انثلام است بیكد بكر پیوست	اقتفار از پی كسی رفتن
ابتهان است كرفتن بكرو	اقتصاع است تمام بكرفتن
انثلاب است بیكو رفتن اسب	انفرات است پاره پاره شدن
فیصل فیصلی فتاح است	حاكم و فد نزد شه رفتن
لبك زمان است خلط مروجی	انقضاض است خراب افتادن ۱۳
متلعلع زجوع پیچ زنان	اتفعاء روبچیزی آوردن

استفاء

استفاقه بهوش باز آمد	تذكره پند یاد آوردن
سد و آهنك بازی است و سرود	ساودو غم و غمكین بدن
تخطئه بد زكسی بودن دو	تغرتیه با سر بریش چبانه
تجنه حرف سراجواب بكیف	تسجیه كس بجامه پوشیدن
التباط است دویدن اشتر	انكشاط است رفتن و نیست شدن ۱۹
ای دهان تو چشمه حیوان	قطره‌دان چكان بلین مطسا
فعلاتن مفاعلن فعلن	بانحر خفیف ساز بیان
خضره سبزی خشا و بكشان	خصماء دشمنان خرض كالان
عرفه نهم است ز ذو الحجه	عرفات است جای حاج در آن
دور و بین مكر و عرفات	جهاد و قربنع از بیش تر كم از آن
نام شد زانكه آدم و حوا	یكدكر را شناختند در آن
یا كه آموخت حبر بشیل خلیل	تا شكفت شناختم پس از آن
ممد از هرجه مهتر و مقصود	تر شد مر احمد و نزداد از آن

هست مجمع جمیع کمال — هم پناه نیازمندان دان
اهیغان اکل و شرب و نکاح — ابیضان آب و شیر نیز جوان
دهان است معینه مکه — ثقلان آدمی و جن هم انسان
متهتک مضایقه پوشش — متلمظ زبان بگرد دهان
هلم است آهوان کوهستان — حنک است کام صاحب خرد
داحضه باطل و حجت — خادر است سست کاهل حیران
بدع امر است اول عجب — باطل است عنا دهوشت وهم
عشوق ناز است و غنج عمده — عاجزم دان زمین ابلهان
مزود انبان دراز توشه راه — منیه امنیه معتین کولان
عنقفیر است مصکیت و عقوب — عترام مثل باد بد دوان
سؤال حاجت مراد هم درخواست — سهل آسان
نجباء برگزیدگان و وله — کاهل سرکش است چون حیران
بثع است خون در لبان — بثع است در لبان ...

دقع

دقع است راضی از معیشت — عاصف جادو عضه بهتان
نکبه نطفه است ما جنون — هائم هیمان سوختن نبان
ابتهال از حرام خوردن — کسب طالع ستاره دندان
عفله چون عقل بود چینی — کو بیاید برون نوقع بهان
موش آن رد چشم کشت جراب — همزه عیب کردن در نهان
برق آن روشنی که از ابر جهد — بارق ابری که جست برق از آن
مجلب ضیخ خوش طرم عسل — تلحو است نام خادم بستان
خلیف است خلف نکو فرزند — جالعه کم حیا بود از زنان
رشوه ده رشوه گیر رشوه بیار — داشی و مرتشی و رایش دان
مقتوی آنکه کار محض خود — میکند اتبرای آدمیان
افتهار است عیب کار دیگر — غیبه گفتن بکسی پنهان
اهتشام است ستم ز هر کسی — چیز کم کرده و راعی است بنان
شیطن است دیو و دور با طلام آر — کل یتیم عیال دان گران

کافه

اجل عقبی و آنکه مدت داد — طفل اول ز تازی و باران
اجل از این جهت بود فیان — شب ورد ز او هم بود دو جوان
ضا الکرم ضلیل در خلیت — ضیوم روشنی آی و شک کمان
فرده آنکه میرود تنها — متسوخ فتاد در باران
کوکب روشنی بزرگ شعاع — مالداری ز بعد فقر اخوان
جلع است پایها بهم نزدیک — لیلک ... هر دو زانوی آن
رادحفر تجره صوت صور — رعبلیب است مهمان ...
سیمسو است یاسمین و ... — هود توبه غنی بود نیسان
حاش لله منزه است خدای — ضدن اصلاح کرد لوهم آسان
ضبس عاجز کند شرکشند — موج دریا اولی خداوندان
سوق بادار جنبک که تبا — طرمح است دوری زدن دیران
خطوه گام آمد جمع آن خطوات — عرطانی نکوی روز جوان
تنفشم کیل را بداد تمام — اعلیه مثل غلیمه دان پسران

هودبالک

هدبار است سنبل تر — اعتبر است صاحب شش انگشتان
نعم نعم دهنان گفتن — سرطم سرطم است ظهور دلان
غزار است ترش ممکن فتالح — رینش اشنق است فراخ دهان

ایا عارضت رشک ... جهان — مر آسمان از خجالت نهان
فعولن فعولن فعولن فعول — تقارب از این وزن گردد عیان
خبا است پنهان ... کان — فرح شاد گشتن فرح شادمان
تنشم رمید نیمی و زبید — تسلسل پس هم روان شد نهان
~~قصاط ...~~ — فتی اشتر و مرد هم نوجوان
تعید فزون گشت و گرد دروغ — توقر تمام گند ... آن
تملک خداوند کرید شاه — غبام اول چیز از آن کلان
تصنع خود آرائی و حیله گر — تغیش بحیله نماید زیان
ترغش کند گوشوار بگوش — تلبب ندا ... اندران
ملیح است در خورد ... — کثر و شیغ آب خورد از آبان
شقو لغوب تعب رنج گرن — دو چل سال هم کهله سی ...
تو بک بیشواری افتاده است — ننگ بیوفا ...

دَرْنَبَه مصیبت چه کار سخت — مداعی خبر مرگ از مردمان

عُنّاب است تکلیف مالایطاق — احاجی سؤالات در امتحان

کِذْب واجب رفتن بدل است — مناب ایشان بجای کسان فلان

عُکّازه هراوه و قلم است عصا — عکاکیز جمع و هراوی از آن

اَجَل مدّت وقت هر چیز مرگ — رُغْبد بپرسش ساجت کنان

تقتّل بپیچد ز دیگر لگی — نهی ندر غَیرات هانکران

تردّی هلاک و زجا در فتاد — مُؤیّد قوی میکند دیگران

تَلَمّخ اداکرد کُشار زشت — حَشَن جهل از حرب شیر دان

بَغیّه بود باز مانده ز چیز — وخیم وخم مثل وخم است گران

عَمق عُمق عمق است از جاه — نواطیم قوم اند بزرگان شان

عَنود عناد است و عناید ستیز — قوی محکم و زور مند و توان

شراک است ز رسته کفش — شوایع شوائع پراکندگان

بیوت جهنام جای عمیق — جریدان دوروی حیّم کوتنان

تَخاج شریکان بکیرند بعض — زعین بعض ازآنها بگیرند مان

تنغیج برفتار کج عَمْضَج است — کرسحتک از اشتر مادیان

عنابج

تعلیقه در حاشیه: تعمقی تاوبلات و ... اشتن نوعی از شعر

عنابج اولش بر نای است — دکر نیکوان ز اشتر و مادیان

سَنار و شنی بو قصین شرحین متو ابره — ضرط تیز دندان ضنا بیخ وکان

کنف جانب بال مرغ و پناه — بجان بی عوض بخشش را یکان

و تاج و رتج آن دری طلان بزرگ — کربست است وکوچک دری بازاران

جوارم بود خیکها پر ز شیر — دحم یاور و عادت و دوستان

و تشیف است پیمان دعابه مزاح — و جیف است بو بت وصوت نهان

تلمّخ که خوش بو شود مشک — تو تخ زمینی که ترکند آن

تلاوم ملامت بیکدیگر است — تجیجم تمغمغم سخن در دهان

تمرمر بدن لرزد از نازکی — تخوّف بود ترس نقصان کنان

تمیز شود خشمکین چون پلنگ — مربّع انکه کرماند حق از فلان

تلدّد سوی راست و چپ نکر — تمسّخ بجز حویش مال کر خوراك

تکیّل غنیمت گرفتن و زدن — بر دشنام غالب شوند بر آن

قبیله کروهی پسران یکی است — قعه شیر صاق از اشتران

خجّ است اِلتوا دفع شجاع — آذّل آن سرون لاغر است و تر

بهم بچیدن سکافتن

تعلیقه در حاشیه: مثالیست قبان و ثقل و ثبت / حکم شریف بر هلاک سید بیان / حدیث سودنا بالسونحول / نو و لاوان احصر فولک

شکم زشوت و درد نیك بخش — شحیم است چاق وسیه از اشتران ۵

~~بدیل است عوض مثل بدل بدال — زمیر بکر او ق مار گران~~

تکبّش بزرگی بجود بر کرفت — دکر کرد نکش راعیان

تلذّذ خوش آید بیاید مزه — تلقّط سخن آورد بر زبان

تجوّع کرسنه بماند و خود ش — تضلّع خورد سیر و آشامد آن

و قور آهسته و محکم ز عقل — قرز داد با فراط شادی کنان

و تعلیع اختلاط و جماع است و جنگ — دره حشم قصوم بوها دران

~~نصد نام جاق مثل نضود~~ — محجّد بلاها رسیده بان

تلول است در هر ناقص شده — لعلع لکیعه بخیل از زنان

سبه رفت عقلش ز پیری وله — برفت عقل بی عقل هم کشت آن

ترآیب زسینه بود استخوان — ۲ ترازان چو تدیان دو پستان دان

~~تبرقط بیفتاد اندر قضا — ذقیطم زقطان غضبان کند~~

منفض چو منقاض شکسته کلوخ — تقائص بود لاغران ز اشتران

مسالیط حدنهای کاملید — متوّع ملامسکن ترجمان

متلخ

تعلیقه در حاشیه: ... بر نقط ... اوفتادن تلاف

مُفَلّح کند خنده و ریشخند — مزلخ تملّق کند ترّم آن ۵

اوارتکست زمین پرمرده چمن — کلخن زور و دمندمت شد کاشن

مفعول مفاعلن مفاعیل فعل — اخرسه هر تج اینست تراحیت سخن

سفالك بلیغ قادر است در گفتن وحون ریار — مهول کثیر الخطا است کنر گفتن

ناجع شتر بزرا خوش رنك سفید — و خم است خبر چیز بحقق دادن

شقّه سفر بعید صاق و لابق دو — ملقاح بود فاحشکی در گفتن

عثیلست خور الماب بی لنگر وکد — نحل است سخن کسی بدیگر گفتن

تسنیم شراب اهل مینواست و هم — حیمراست در آن تفیتوٴ است کرسیدن

انبساط بیاورد بروّ آب زار ضحك — افلاطه رهانیدن و تاکر هن

اهتلب بوی عطا کند ناقه مد — اعراب جدا کردن و ظاهر کردن

سبروت بیابان کر کیز نیست دراز — محتاج غلام امرد و تیز سخن ساده روی آب و

~~دام است موافقت با هاب نمود~~ — تفشاق بر حمق و زبان راند سخن

فحل است عسل شده عجب مسکه و نیر — ~~اجل است مثال الاهل در بر کردن~~

شکه است سلاح عو کلاه است دو غیم — سامر متحیر است و بحف آوردن

ذات الودع است کشتی هم وکعبه ۱۰ — افضال سخاوت است و نیکی کردن

قرواش طفیلی است کز ناخوانده رود   در جا و لیمها و بد بجهد مجن

صقلاب سفید سرخ سخت از سرما   قاضاست کزان ده سزاوار قمی

وکوال وکال کیع و تحواق کیوع   بد دل بود طرق تو انا و سمن

الزام کند لازم وارد سازد   برکس سخن ارتطام در گل ماندن

ای انکه یاری برتقرب مثل خار خوار

از خنج و غرفات دل اهکار بیزار

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

بحر مضارع است به خوانش به افتخار

اماجد ج

ماجد مجید مثل نبیه است بزرگوار

دهری است ملحد دهری بیر سالدار

صبعاست لفظ طور و طریقه صبوح شرب

در بامداد خوردن صاحب و جمع کدار

کشط است چیزی از سر چیز برون کشید

نابه بلندی است قوی و بزرگوار

معمض کلام مشکل از فهم دور و دشت

هموار از رمین و ذلیل است نرم و خوار

مادر بخیل بچه از تردد و اعتلاء

غالب شد و بلند شد هم بزرگوار

مولی است مالک بسم هم قسم بعود کار و بنده و همسایه است یار

حلیف

اعصر

اعصر کج است ساق زحنداد انطفاء

خواموش کردن است چراغ و خموش نار

مجدود نیکبختی مجدعم کم زکوشت

مقبوح زشت و عشق بسر زجون عشار بغیر بر آمدن

ممنون نقص نعت منت نهالی دراست

هضلست شکستن ستم بلای ستم گوار

داراست سراسنار د توراست جمع وی

نام قبیله جمع از آن در را بیار

احنب پیوست نام هلال کف المغابون بدست به پنهان آشکار

خرس برای زادن زنها طعام ساز   خمس نمای یاری حمت عیست آر

احصان نکاه داشت و شوهر نمودن زن   استوار محکم کرده

از ادو خواهش است محصار است

ایفاء تمام داد نمود وفا نمود   وصاهنا همیں

ضد دشمن مخالف مانند دان و یار

شحناء شحنه دشمنی دشمنش نمود

اشحان کرهبر تیغ غلاف برون آر

صید انه غول بوسخن بد بود رخلق

خرعلج ازنی کر نگیرد بجا قرار

اسداف خواب تا رشب روشنی صبح

وا نپری یا زجوع شود چشمها سیار

اسقاط رضها و زبون ازمتاعهاست   کفلین هو بخش کفل نصیبی زجهر وکار

معزال گوشه گیری زپستی نعودا صا جلی   مذنب آثم مجرم گناهکار

اعراض لاغری مرض دان زعاشقی   بیگانگان اجانب جوی تباه کار

استقرار پیش برو و جستجو کن   بسیار موقر آنکس غاید گران بار

اغرب عربی آر نکوهنده و کن عجب   آهبط فرود آور واقع بیدار

القاء همسوانی اسیر است تخمها   کوساقه تیز کوشدن چشمها قیار

دنیا جهان زبون تر و تر دیگر ولی   عقبوجزاء کار پس از ترک شمار

عماز بیمار کنه دعوت و غماز   اوست محکم و درکار بیقرار ایمان

تاجان نرا و ست میکند او امر نهی را   نیکو ثنا و بوی و قول ست و ردبار

متبوع سر نکو مرتاجاست عبد قد   بی اصل و مار بی عقب لئیم ست خوار

معراب معراب انکه طول کشیده عزو بند   یعبوب آنکه بر جبد دل بیار آب دار

ضاغط دراتعب است قشاندن و آمیز   اعلاء بلند کردن احکاء است استوار

تعجیز پیر شد زن عاجز عدم   تشبه هجر ولاد نه تکثیر بود و خوار

اغماض چشم پوشی اطباق اتفاق   اغلاء گران نمودن اضواء است کار

اعلاء

اوراف پتهای زریک بلند کان   هر جایکه هست میان پشتنا

انجیب بزرگوار تراو زاجر جها   عسعاس شب روی جهت پاس تا بکار

اصلغ به پیش سر تبود مو اغم برود   بروی پشت کردن وی موی پیشما

جاثر پیر بود بزرگ بوس سلیم نعج   تا ثر زبعد سستی خود داهنا به کار

الواء اشاره کرد حق دیگران بتی   بزرده و رسید به هامون بیابان دار

تکعیب کشب شدت حوردن بد گوشت است   تدریب صبر کردن در جنگ در فراد واز سودای

تحنیر حکم بر نقلبه بر کسی بر فخر   تصفیل صفد بستن شی استوار

ارجاف از دروغ خبرها فکندن   قدر و غیب غلیل روشنی دیار

نفث از دهن دمید و جستا خون برون شد   نخره دمید نجاة است رستکار

حسبان شمار آمله و عذاب شر   کوچک زتیرها و ملخ دان و هم غبار

ایلم خالی است کذشته روزها   ایقلع اقتراع فرو کردن غود نار

تبرع در طعام و شرابش کشایش   مضضود شد بریده پاک از درخت خار

صفصف زمین صاف   سایر بقیه است نه همه سخته شود نار

سل بین زدل عمو وی دلخوشی ست   ذل حیله دار بکار شر عمل چه کار

قضات مالی نوع
زفیر و توانگری
نقیر و فیل کرشنه
تخشو بیفکند
رضا بیمار
صمیاء بیرون بناد
حیض بانک
حایض زن پلیدی
نار بیتان اشکال

معقب جزاء کا دهد مستفیض فاش · کردد خبر بجوید افزاد بر قرار
اصقع بزن تو سیلی صتر باده اش نما · ابغض بدار دشمن احیب تودوست دار
نقس است مداد لیقه صلاح ادیش · اوجف برو ستون برهم کذار بار
صفوان سنک صاف بود صلد صاف سخت · خوان مرد تشنه دمار مرد خوار
اصیلو صیر دادن جاری نمودن آب · اسرا ز بیت کنده واسرا است استوار
تقیید بند کرد بزد نقطه بر کتاب · تحدید تیز جد نجیزات آشکار
تدنیح نور چشم زوی سست شد ماند · دهمان وسر نکون فکند پیش کست خوار
قالون رومی نکو داوی نافع است · موسف غمین نمود وبکرهاند خشم آر
تبخیره وقحور کند مرد فخر بیش · انجام بد دلی وستادن بود کار
فاجر توانکر است دلیر ودروغ کوی · فاسق برون رونده زفرمان کردکار
مزلاق بسته در وشد بازش کلید · ادلاج سیر در شب تاوبت دنهار
خلص رها شده خالص نمای صاف · ثبطر کار منع به سرعت امان بدل
جرجیس دان رسول بود هود آن رسول · کامدبه قوم عادی بود است توبه کار
حلحول قریه کر در آن قبر یونس است · حتر است مار حرام خکره است احتکار

جبل ۱۳

حب طعام منتظر آید در کرانی اش · سنبر بر چیز عالم علمش بر استوار
تعجیز بر بن نمودن طرف عاجزی است · جلد طلیه جت ثبت حجت قرار
برغیص دان صبوره چیز و نعتش · برو امبیت آنکه کند راه ترش آشکار
معلند دار آن زمین کر نداد کیاه و آب · کاداء است شدت غم وظلمت شب تار
عدوان زحد کذشت کس بر کسی کرفت · بیداد کرد و قوم بجود تمن اوام دار
جرعا ضای کرا خکر یکدسته آتش سبز · چطرفه مهوش دلکش که محنوکن
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن · بصبح شام تو محبت بخوان جوتی حسن
شیاع پیروی وبانک کردن وخواندن
هتول هملی تحیم است اشک بیزاند
قبل برابر طاقت رضا وراخو زیان
نصیر یاری واصدار باز کردانیدن
تخمیس در بجو ناچیر که زان خلاصی نیست
خسوف خسف بود برزمین فرو رفتن
آناب مشک وبا مطر مثل تلک وقوس
کشن است بر مان والدواب

آناب مشک و یا مثل آن یعسوب شه مکس زهل والدواب عطر است ملیه
وکیع محکم وسخت وسیله حبل متین حلیم قلت
وخیض نیزه زشد است وخز نیزه زدن
جنوع نادر وممنوع است باند از وعزین
جلعت متفرق وطیس بود جمرکن
وهین فراز ونشیب وکنار رود است خوابیت خندان بکر سیئت
مسیط آب غلیظ اکر مانده در ته حوض خرم درخت که از پوستش کنند رسن
تججع است زدن بر زمین خودش از درد
تباب اندوه وغم ترتره است جنباندن
عیلج فانده بکرفت داد وشد خوشنود
بداست راست وباور نکرده است سخن
عضاه عیش نکو استر است بوالمختار
تبطو هم چوتلکا بکار پیچیدن
دماء بقیه جان در کسی که شد کشته
عنان معارضه یعنی برابری کردن
الاند نرم کند ابتیاش حال نکو
هواع صیحه در جنک وهز سخت زدن
صیاح پاره کند کوش وکوش کم از آب
تلثم است دهن بند بر دهن بستن
هویس نرم برفتن خلوق خوشخوی
تفکه است تعجب هوی فرو رفتن ۱۳

بس

زندان
تحبس که بعث نشر بولس است بدوزخ بیجن
خرفص بکر دراعل که کشت آبستن
نضیضه جمعی برانکیخته بود به زمین
نظر کند کرا با بود در آن دشمن
مراهق آنکه بحد بلوغ شد نزدیک
تباشر است بشارت بیکدیکر دادن
بدوح نیک برفتن مصیرت است یقین
دلی وسیده بینا وحجت روشن
متریع آنکه فتد متعدش خورد بزمین
جفیط کشته برباد جعفظ بر و کشتن
رقیق بیده وباریک نرم راقی انک
فسون نماید رجوات امید و نرسیدن
هسیله درزن ورد آلده وقت جماع
علب خراش درشت وداغ بر کردن
قوح مثل تفتح شتر بحوض نمود
سرهش بلند نمود امتناع از خوردن
سفاد جستن نر دان بماده وارکاست
براد اکاسه بچه زیر لب است ناشیدن
افاشه زنده بدارد افاقه میرانه
کرنی بیدخواب چهار پا کوی اشابه پر نمودن سعیده مو کردن

جامع بیعتوف الفضل النیلاوی فیا عدو ام الدرق

مفسّر آنکه کلام آشکار و روشن کرد
مُثبِت آنکه بیندا از نگارت زن
طلیق اسیر رها کشته شهید و طرید
شده است رانده مُضرِم همیشه آتش زن
لصیق لصوق از بود پهلو و نزدیک
رهین گرو شده است آینه نالیدن
مُفزَع است شجاع جبان فکع و فکوع
زجر زبان غضب سر زیر افکندن
تبصبص است ستاندن باندک اندک جیز
تنطق است کمر بستن سخن گفتن
ضغیل صوت جماید وقت باد کسی است
ضمیل است زمین کبر یا کرانک زمین
جنان روح دل جامه و شب اجنان
کفن نمود حنن قبر مقبل است و کفن
قروع بیدلی کوچکی سستی دان
نکایت ناکی رسانید رنج بر دشمن
رشاح قحط دیوار سعی هر چیز جوشیدن
هکوع جیلی کو سرعت کند به
قدور قادر قدر است نزدیک جستن بست
ترنّح آنکه دهد پیچ و تاب در گفتن
تعا ستد و انمایه قطع خویشاوند سراحیه و وزوشر است و شربه بجاندن

هجی

هجیر غایت گرماست در میانه روز مست — مُلمّه حادثه مُبصِره بود روشن
صعید خاک و یا ارض قبر ره است بوی — رقیق بنده باریک آوردن
قلم شکاف شبیه اجاره
رجیم شوم شده رانده کشته از خبر است — کظا مسعر حج بول از زن زیدن دهن
تمام کشت تمام تصلم خوکر ساخت — تلعثم است بکاری نخر نکنو بیچیدن
دفاین است پس افکنده های پنهانی — لدیغ نزد من تضریه حریص شدن
نغم کلام نهان نمی است خیانت و عیب — طبیعت است تمسک بچیز چنگ زدن
کلاسینک نیستان سخت جانی پلک — کنار بتو کتابت جو عوق بتو شدن
ضغاطر ست زعقل ضرام نابینا — ضرام خوکری حادث حریص شدن
تبارک است بلندی بزرگی افزایش — مضیع آنکه کند خشک و وهم سخت زدن
لسم سکوت زعجز است نزار حزن کی السلام — طلب نمودن شی اجبر فهماندن
صیاله حمله بجنگ است مجهب الله شرم — شماته شاد شود بلیه دشمن
فناء شده کند کشت شده ماندن — ترهول است برفتار خویش خرامیدن
~~الاهمات سراول ...~~ — اغاله شیر به طفل است حال آبستن

آنکه بردی روح جان از جان و جانرا از بدن
آذری آفکند بر مستمند خوابیدن
فاعلاتن فعلاتن فاعلاتن فاعلات
باز این بحر رمل با نغمه بر خوان چمن
تدس دو حدود نیزه نیزک و اعلاض گرد گردن
نقره جانه خون جسم ذلت تخص است بدن
عزت قصد بزرگی و اراده است عذاب
مرد پیر و دیع کوتاه غیر سر زانستان بدن
هجعه و نوم رقود است خواب ابلاس است غمین
نا امید حجب برید سرکشته شدن
طمل قحاش است بی پروا زر دی لنجیر کرد
احمق و دزد و لئیم و فاسق جامه کهن
دهلقه از جای در گرداند و دغم در رود احمق شدن
دموق دندان را شکستن دوق دوق
رزق روزی است باران و زهر چه میتوان
نفع بگرفتن از آن رضان فزونی یافتن
ارونان آواز دشوار است سخت الثی
حادثه کابر زرک و سختی است و نام زن
آمه باران فراوانی نقصان است عیب جلعد است صلب شدید کوتاه از حریره

~~ورقص نرد جوش بجست کوفت پای فرزند~~ رد کند
~~وی بیار آتش بدیگر حلک و الذا~~ فتن
عزم سوکند و بزید صبر و آهنگ و نهاد
دل بکاری عدم شد نیست تا یافتن
هرت نرد جامه را نیکو برد و کوشت را
اقتراح است بالتحکم چیزی از کس خواستن
سلجم محت حقی عاقل جولی دیوانگی است
تغشیه پوشاند تعبیر است عبارت ساختن
وری بیرون آمدن دان آتش از آتش زنه
خوردن بیم اشروه آنکه فربه شدن
حاصب آن بادی که باید با غبار ریزه سنگ
هر طعن عیب نقصان بهم آمیختن
داریّ است عطار کشتیبان حب یا دیا
زبت نعمتها سلانم بیما خویشتن
نعل نعل حنظ یا و نعل نعل شوی و زن
هزع پاره کردن و بشکستن شتافتن
خوم جرم بیوفائی کردن و ناراستی است
هتی شخصه دادن و سیراب نیکو داشتن
حنظیان خنظیا بیهوده گفتار است — دهم نهادن ستون دهم ناگه آمدن

دعبل است ضخم و نغ ناقه توانا در زد و اسم
اقتلاء از شیر بازش داشت طفل پرورید / مرق کشیده زیر پیم عضو بعضی اندرون
زد بسر شمشیر بیرون کرد از بعضی سخن
شلغ میل بشکند هر تن بترد بعض خشک
نخ بود هر عجمی که بر داشتار بندگی کردن
انبثال است از میان فرقه رفتن بیرون
انسیال آل از میان چیز بیرون آمدن
اوکه شر است و ذبلاء لب خشک طرب / غضب
انده و خوشحالی ادجاء شب تاریک
دالف آن موی که با بار گران در ره روان
دیص بنیان سوی چیز عمر فتن و
دهو عمیه و شکوت سخنا فشرده بر نهید
دون نزدیک نزنون دهش سر کشته شدن
~~نخوم بر نهایت شکست و ... دم کردن تک~~
جامع کج کاری مان کردن و انباشتن
سوداء الکبد اداست و کبداء دشمنان و دست آس
رکض تد پا بر زمین رفض بر انداختن
سم افسانا است حز مینو جهید غیظ غضب
حرث کسب جمع مال و جمع بن چهار زن

حنک

حرتکاست نام کهیم تامی شیو شهی پادشاه کرد شصت سالی عمر در ملک
بعتی یا فی عنی آباد است و بر همه بیابک سنک
طنی تهمت قاعده بنیان و بنشسته زدن
مربد است زندان و خرش موضع در بصره هم
حرد مرقدی شابد در اوج خویشتن
شتر از انکشت هر ان از زن ران بزرک
خفق ذعط است غایب دل هل کز / در فرح زدن
بر ضمه انجائی که نار عید در آنجا هر کرد ذرخت
بهت حیران کردن هزل است بیهوده سخن
انجحار است آزو آزش کردن خود کشتن است
ردس سنک انداختن / شرم اندلس دلب چیزی و هم شکاف فتن
اضطراب است حیله اضعاف بشمردن ضعیف
هم دو چندان کردن احتلاق بر حق داشتن
انجاع است نزد کس رفتن بقصد نیکوئی
اشتقاق است ایر نحو دا زان سخن نیک افتن
طرمذه هم چون مطرمذ کفت بی فعل نکرد
ذقن / هیچ کاوش عائذه بیخ است از کوش
لذغ سوزد ناسزا کوید رساند وی برد رد
بوزنه / افتعال از خود زابافد دروغ و هم سخن

ابتذال است کهنه کردن کهنه / کهنه کشتن / اعتدال است و تجافی دست مکسو شدن
فسخ ضعف جهل نقصان فساد رایها
خالف بی خیر سهل است چیز خوشبو کوفتن
قدوه و قدوه است اسوه مثل اسوه بیشوا
صفع بکلشتی زجر را حیت صوت حس
عاصف است دل تاز است و حرف شتر فرا است و حق / لبن
شاخب دور از وطن بصبا صمها در ربا بخور
انخناء شد دو چون اعراب افتیط کار رفت
نزم شادان و لحاشه صید بر انکیختن
اسیح است نرم و نکوی سر آشاخ آب و خون
کشته اند انجبنه الحاح شد جامه کهن
معتقب تسلیم بنماید هیج از مشتری
بازماره اسحاره بنک رفت و آمد
تکوئه سرها کیه پرم دهساز ده هر چی نهرد کرده
تجشم دارد نهان داشتن در پرده زن
هیت لک آسوی من بهر تو من آماده ام
کردم انها هت اراده خود چنین آراستن
مائز است صاحب عیال حار داو بیکفاف
فکرم اندیشه کند بسیار محیا زیستن

لصف

کعوفته ... دوتن
لصف جیبید در خشید و بر شد لقف / خشک
چون لقیف افتادن دیوار حابط الک / کوفتن
قرقل است پیراهن زنها قراقل جمع آن
فحز بر حب شکستن تیر در انداختن
منتص مناص چون مستقاش منتاش هر چیز زان
موی از رو میکند منبض کمان پینه زن
حولکر دالکرد سال قوت است چار پای
ط طول نمازلدار کفا قصرف خرج عقد / ذکی
هم افشردن زدن و شکست با دندان کزید
دفع غمز هر زن غمز سخت میدان و / ذکی
جزم نام است از زمین تعال الیه آنسان بجسم کردن / زان بدون
شکلم اسم بیت مقدس عجلا است کو جلد
زیر فوت منه سخت عقل منع تهی صمیم
وضع بنیان بعض بر بعض نوشتن / هم سخن
طور کوه و سعب مان آ طوری و هن است
اقود راست کاوش جاق تغیر یافتن
اغتضر انکس که درجوی تند رست / زنده پیرد
تاری آتش بلند العث میان انداختن
فلدم باد از کوشت کوه شبعره آ عقل محکم کرد ضلوک تا جراحی از بدن

هاروت هم ز بزرگان پادشاهان عجم هرمزم پنهان نماید از رفیق خو سخن
غمص خوار عیب کرد و در حقش سستی نمود انتقام کلام بدیع
شکر نعمت را نکرد و نعم زشت است آن سخن
احتراش حرش تحراش است صید سوسمار
حترش حتروش کوتاه آرو چاپلوس از بدن
صانغ طرار در کر حیله کر سگرگر
نج اصلح و اجمل تر دانست بیهن نسترن
نجبش استخراج جمع جانب عجب آر شئی
تا اشر تا خیر است اخذ بطش هم بر خواستن
الب ارسا نشاط خواهش نفس عطش
شدت کوما و زاندک نهر و تبسم
لمد برخواری تواضع دان دمواک هموار شد
جوب بریدن است و سوراخ ما هم شکافتن
هجرم هجرم بروب رفت زین زمین سوی دکر
نعنعه جنبیدن سخت گفتن با شرم سخن
همزه اندر برد و گردش و سوسه دیوانه کرد
نهزه فرصت از بهار اسراع دان در سخن
هدحرل پست شد افتاد در سختی شک
مقنع مقنع گواه عادل و مجرزن

غلب

حلبسه دو قشار اشر انداخت دل را بود خود زن
نازک اندام و بناز نعمه پرورده است
عرف بوی نیک بد جار است زاری در دعاء
شعب اصلاح است افساد و پرا کنده شد
جرح انشلهد مدالس کره ساقط کتب کرد
ناسزا گفتن و لکهت با دیگر سخن
اقتلاح است عیب کردن مسحبح از دست بیانات
سکت اندک گو و عز دادن نکو گوید سخن
شالخ جد ابراهیم بنی شالخ است اصل
بجه مرداست با نطفه از آن زن و فرج
اجلب آوازشده و آورد فراهم عبقری
نیک و فرش و قیمتی تر نیستی در بهک
شحذ راندن سخت اصل راحد بر شن عقب
مشحذ آنکه باد رستی و تندو هم دامن سوهان

رسید خون جگر با ز فراق یار نیب ز زلف طره او در کشتم هم چون شب
مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن بگوی بحث نشین دگر به عیش و طرب
تمطی است خرامان بار حد در دب تعسعس آنکه طلب میکند شکار شب

غیثر بقیه نسب هاد لااست بینه آن بجوب سوره توبه موبل شهر رهب
تداملاست تصلح معیشه دو ضحک است عذلب قبر عشق ظلمت است آولث ب
رتاث سست زبان اس تحمل مال کم خطیر حبل رفیع و عید و ظلمت
تهیم آنکه نماید سکوت با حسرت ایاله کردن بایست ارا غر کرد طلب
دمیر مرد نکو هش نه تیغ عصا وحج زکی است بر کردن وسیله دستیب
تلیج مرد بلند بزاسر تبه است فلیق فلق جواهر است فرق کار عجب
خلاق بهره نجر است تمام و کاسه حزبیت کیفه زشت ربوی حرام و رقم طلب
هبوب مثل هبیب باد کرد انگیز است عجاب انجد نجاو زکند زحد عجب
شکیمه پیشه کرد داخل به بینی مرود آتان ماده خر تحفه حسین علی بن طالب
طران نبیت جامه تا شانه اسی گرو هرکیکه نفس طبیعت سفید سر اشیب
رمیم کهنه پوسیده است و رنیسه طعام مردم زبون است پر مرزه اهدب
شذا اذیت نوعی ز کشتی و فلک است معوج آنکه فرو آمده در اول جیب

نقل

فقیسلد دانش افزون و نشوری حرام محرم است دولت پیران و شرب
شدلم دان تنک تر عقرب نورند غاس آتش دود ست سرا صرف است
نوار نور شکوفه ستور دوه حیلغ هکاع سرفه کند آب و موهن اول شب
حسب بزرگی شمرده است دین و شرف حجاب پرده بر قران مراد از آنت است
شطلو سرانجم با وامر شدن نمود خلاف قبیص آتش بیان فرق بزرگ عجب

زرشک رفت روز کردیم تا ز عکسش شب تار کشته شد
فعولن فعولن فعولن فعول تقلب از این وزن گشت آشکار
غشوم است غفار آمرزکار بوائق بسیا آمان نیهار
تلظی زبانه که آتش زند تصلی در آید به گرما و تار
صلاح صلاح صریح صحیح ~~صلاح ... ~~ نصیر است یار
محال است تا بود چون مستحیل نصیر است بینا قلیل اقیده
والکلیم ...

کرم بخشش و آن کنند ترکده   رغایب بود بخشش بی‌شمار
غیابه ته چاه و شد تار و زیر   زمین و عکاس است بیار و تار
ایابه است برگشتن سوی حق   عبر چشم دایم چو هر اشکبار
عیار است سنجیدن آزمود   علان چیز بادیگر است آشکار
مدلس بپوشد عیب مبیع   مقیظ بر انگیخت گرد و غبار
منجد بیار است از جامه‌ها   بگرداند رای خودش استوار
هجیج است اهجیج وادی عمیق   لقاء دیدن و بوسیدن و کنار
عقیم است بی‌خیر و بیفائده   شریکش نی و عاقل و نابکار
ثقیل است رفتار و سیر مدام   تعر آنکه جای نگیرد قرار
عرین جای که تار کرکت و شیر   عموس آنکه نادان بود در هر کار
قبل هر کس کفت پوشیده نیست   رسوخ است قرار و حکم استوار
وقیع است شمشیر تیز هم چو کارد   وطیس است تنور سختی کار

خسب

خشیب است شمشیر صیقل نکرده   وشیمه بود سنگ خارا
نطیح است قاشور شوم ستوم   ملول است سقیر است پیک و چپار
خراص و عجول است دروغ و شتاب   رقیب است جای و نگهدار و یار
~~مغازله محبوب بازی کنان   مداجن مداهن بود دست کار~~
ثاد غوره نرم و جملو زشت   نکارو و مکانی است ناساز کار ٢٧
تباب است نقصان ز نیک و محص   درخشید رعنت بر بد آشکار

زهی تو او جبین زر افشان   پدیدار است موجودات امکان
معلصین مغلصین نعی   بگو بحر و تج بطون بستان
جناح است بال مرغ دست انسان   عصا هم ساعون اند روزه داران
ثبج مابین شانه تا به پشت است   میان چیزها و معظم از آن
بثق خاک تر و توبه است اصلش   بثق بسیار گوید سرع انسان
شبیر است هم چو شبیر مشبر   بهادان زها رود بن عمران
شهر اجبل الخیر عنبر جنس   عطای است از نصاری عشل قربان

فرزدق قرص نان کافتد در تنور   حمص شیر غلیظ حرض اشنان
معذر بشد دادش بدیگر   فرام اند ناکسان دیگر خبیثان
ضرس آنکس کز جوع است غضبناک   خرس دهشت نمی‌خواهد مردان
آب شادان چو عیور و پیوسته   بود خشکی تهیج است بیک و شادان
خلیط همسایه نزدیک و انباز   سوی یکسان فتیان جوانان
سقطات است آبروی چهار عنصر   سرندی سخت درکار است شابان
مخاوذ ساز کار و نا موافق   مجالح است استخوان کرد هشمان
تبون اربون عربون انجر بنده   بهاء دسیع کرده مثل ان با
دناج احکام کار است و درواست   روان و متعرض کشته جو درجان
تغلق پیش بلبان و نعمت   مفنق پرورش دادش بدستان
ضعف تنکی سستی است و سختی   جلندی نام شه از شهر عمان
تماموا احمق برخویش بگرفت   تمعوس بیر خانه کشت ویران
مجوهر است مرد کومک اندو کوشش   کردینی وضع کرد و خواند بر آن

بعار

بعار و بعر فرهاد و تدلی   فروهشته است نزدیک و خراهان
مجه و وله و ملیشد است بیمر   بلال است آب شیرین روضه بستان
حتر کوته کلاکل مرد کوته   چو کلاکل سا مدون بازی کران دان
ضوط ریش تنک باریک ابرو   عدول عاکلان حجة برهان
بصر بینائی چشم است و دانش   دلامص مثل ملص بان درخشان
شقی بدبخت و عافور است سختی   تناصر یکدیگر یاری کنان دان
لخف لائل بود باریک و تاریک   سفه کم عقل جبت است نادان
مقش در روی کوتر است بیار   دوش تنگ چشم تار و آن
قناقن قیقن دال دلیل اند   غار راه و دلایل رهنمایان
امانی آرزوها مرادات   دروغ است و تلاوتهای قرآن
سقیم و سقم بیماری کشیده طول   ستلم استمال صحاء تشنه شان
جوابی حوضها شاد ره منه   خلائف بعد بی آیند از این
بناء کوتاه تنگ منج بول است   عوج میل خم و کج کردنش دان

عسلا

عشا آمد شب کور عذری عذر کفتن | علم پوشیدن است کور و ملا

فتیل است سست خمر بی‌لا و فرحم | شدن شاد آمدی برشدن

عدو وعدو عماسه سخت شد کار | عذاری دختران بکر میدان

وصی موصی موصی و وصی است | قصی از بعد رفعت دان نبوت

لهات از تشکی با رنج با عجز | زبان انکام بیرون آوردن ٨

تله کود الحیران تلف شد | شره حرص غالب میل شرها

سعل کوچک رنجه دشت و بادیش | بود باریک از اعضاش لرزان

وطا سایده شد سم ستوران | مقسم دریای پرخوردان دریا

مغاره راه در سنگ و در کوه | نجد کوه خران الف دلیران

مجرب خشمکین بر دیکران است

نخوت و سولخ حرب خشم آوره | جلل کار بزرک و کار آسان ١٣

مثوبه کار نیک مزد نیکوست | تبرج زینت زن بهر مردان

ودلع آلم و وجع آمد درد و بیمار | تحرف میل بر کردیدن از آن

وکهی مثل وغی آوازه و تجبه | تنقح خود شبیه ناصحان دان

لالف

حجله

هجاء هجو دشنام است در شعر | اتط دنبال فتاده از بزآن

قنان شاهی کرکتی غضب میکرد | قنان اشتیم پیراهن چو قنوان

تمتم ظاهر است برخ کراهت | توفر سینه شد از خشم خوشان

تکبت کرد قرقر قرلشکر | تغابن بر هم آرند احسان

تسامع بشنوانند یکدکر را | تلکو پوشدن چیزی است از آن

تولقد یکد کور او عده داد | تساند پشت بر چیزی نهادن

تنی خلوت قرط اسراف ضایع | بذر و است سر هم فاش کردن

عضاد است کوتر از مردم زن و مرد | مدیح مدح امداح آستودن

کعابه فاش شد پستان دختر | کعوب است نار پستان زن

تزاء برجستن و نوجان بهایم | تواء انجا بجای نقل کردن

تختم کرد در انکشتر انکشت | توصم بر سر چیزی فتادن

خواند

ریاض جوی تز دان دعاء | جلاء نفی است سکنی آرمیدن

جنب مرد غریب در بغل | تبا تر دعوی باطل نمودن

مفاعیلن

١٧٨

لبان همشیر لاین میدهد شیر | قلی بریان نمود و داشت دشمن

تنادی تفاخر بنان آوان | تباله شیلکار نیک کشتن

لعند تشریهش

تشرف بر دیوار و بام | رقی رقی رقی بالا کرفتن

تنا مد شورت مرشد ره است | تمکن دست یابت جا کرفتن

تحر اندو فوت نکوحیز | تطهر پاکی و شستن سرون

تمهر نیلد استادیست در کار | تصور صورتی در عقل بستن

تیصبصر جا طلبی حبیش بهر | تهور کار بی باکی نمودن

توجع کریه اندوه و رحمت | تحوب انکسر پرهیز کردن

تندم چون تفکن دان پشیمان | تنفصل از کسر بیزار کشتن

نعومه نرم و نازک دان نداا | جو فلق فطره باری آفرین

تجاهل

تلهی بازی عو بکذاشت در کار | تناکر خویش را نادان نمودن ١٣

تجسس چون تحسس جستجو است | تاسی پیروی و صبر کردن

تناکر خود بمستی کرد ظاهر | تمارض ناخوشی بر خویش بستن

توارع آشتی بایکدکر دان | تبا غض دشمنی باهم نمودن

مجبر

مجبر پیک بشکسته بر بندد | تراعز نان بر بالا کو خوردن

تکاثر فخر بر مال است و بر قوم | ز بسیاری تکلف بیره کشتن

تبحر چون تبحر علم بسیار | تبحر خویش را خوشبو نمودن ٢١

جکر

آیا دخت کرز شمس قی بود | خوردن رشک دهانو غنچه خون

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن | بکوی بحث بر مستمند زار نکر

اجل بزرکتر اصغر کوچکتر | الیف الفه الو آخر اقل کمتر

موند انکه بیا موزد کسی را علم | مضیع انکه ضایع بیفکند دیگر

عثل بزرک شکم جنه سخت | تذابح است بریدن کلوی یکدکر

عشیر شوهر نزدیک یار هم سان | ابابب سیل عظیم حرص فساد به

دیدن

بتول جدن دنیا بریدة زن | بریده آز دنیا بریده از شوهر

قلامه است تراشه ناخن و قلم | وشیعه فرد اشترکه با هم اند

قطیعه رمه زوجه طوقی خیره شدن | تغاز است اشارت بچشم با دیکر

صموت غایت خاموشی و صمت | جیاء بیدل ردم کظم بستن

حطام خورد و شکسته است ریزهٔ آن چیز
غراقه است شنا ساختن و شدن
نقوح ناقه ند و شیده شیر از آن ریزان
تجیعه است طعام کرا و ره سفر
صمال چوب که ملحق شده به پیمانه
تشیج نشیج بود سخت بانگ کردن خر
جواحر اند که داخل به سال قحط شوند
نضار خالص از هر چه در چوب و زر
عوج کجی بساط زمین دین و معاش
خصیم دشمن کینه کش او بیره شتر
اعافه آفت مال هکیر جوش شراب
کبوتر آنچه سر آید بانک اشتر نر
ربیب پور زن از مرد دیگر است چو ربوب
تبیبه دختر زن را ب شوهر مادر
غریب خوب عجیب هست بیگانه
تحجز است روا ساز حاجت از دیگر
فکه مزاح کشکه است شاد خوش طبع
وظیف موضع باریک ساق اسب شتر
فرید یکه و تنها بن لغوب از دم
کلیم هم سخن نیک از آن وجه کلام
قره روشنی چشم باشد از شادی
دواح کاسه بزرگ زن بزرگ سرین
قدوم پیش بر فتن بیامدن ز سفر
قواره راستی است و دست و نیکوتر

٢٥

لقاح فرقه که حکم شاه سر بپیچد | لعس سیاه لب از زن حرقوع زوج کلکری
تهاوش افتادن به هم سکان جنگ | قراعه زیر کی حیث جلد استر دحر
تظلم ز بیداد دیگری ناله | تلاطم است طپانچه زدن بیکدیگر
تعاتب است سدجه جنگ و حمله | تواصف نمودن صفت بیکدیگر
جلید آنچه فتد بر زمین نم خشک | جلندح همچو جلندی علج فاجر
خنوع رفتن همراهی در شب تاریک | خصاف بچه بیدا نه مه اشتر
مغال زاد بیک گوسفند دو بار | آتان بتر حرماده و کفل داست نر
عرب برآمدن خوش کفات کردن | نعاس پینکی خواب نادره بظی
ترمل است تذتر که بعد کیرد | بجوبلش جامه یا مور نام اشتر نر
تملک ملک شهی داشتن شدن مالک | ملیک صاحب آن بی عیب بود ابتر
عمیم شیر که شد کرم نایکدمی سست | عنوس پیش بخانه دخت بی شوهر
هدال شاخ درخت کرا سست نهال | هداء زن بوزنند بخانه شوهر
تحاسد است تو افد حسد بری تاری | بهم تشاد ز هیه بودن بیکدیگر

ملاع و مسلاع دو بیشه ولیل | ولاد
سوکی کی برصاد

٢٠

حقب زمان دراز است و سال هشتاد | تجالد است زدن تا زیانه بیکدیگر
تکسل است که گیرد کلیم بر خوش خلع | کند تباشی فزونی بو به بیکدیگر
تجاوب این بآن آن باین جواب دهد | تواغس انکو مرد و مرد فرمانبر
وذیله است سنجنجل آیینه | تخیله است نصیحت جشل زن و مادر
مثنی مکدی مشی آب کاید از زمین | بوفت بازی بوتین کنار بیکدیگر
~~تجره است بچوبل کند هموار~~ | ~~تهاتر حکیم بدیب اندر ای حکر~~
صمات آنچه باو میکشد خوار | صدیق آنکه بغایت سخن کند باور
توخز است نمودن بسوی شتر | تجالج آنکه کند امر کشتی ظاهر
قبیه راست قبضه تیغ و دسته خنجر | بدست چون گرفته قضیه حکم و خبر
دموق آنکه شود داخل اذن بی اذن | کبد میان سما قبضه و گمان و جگر
معاف تیلک علیت شد و فروی کتاب | مختصره آنکه نداند ز گوشت ماده و نر
سواد شخص سیاهی شهر به باشد | سواد راز بدیکر گفتن شد مهتر
رباعی جذع حقه مخاض لبون | ثنی ناز دیگر سکیس سال هشتم
مخاض با بدوی و لبون دو سال تمام | ثنی است با بس حقه باچهار

صنع

جذع به پنج رباعی به هشت نیز از نه | سدیس هشت تو بازل نه بده ماه کبر
ثنی رباعی سالغ سدیس هم چو جذع | تبیع سال نکاو آیک بیک تشمر
تبیع یک جذع است با تنه به چهار | رباعی بای به پنج سدیس پنج شمر
ولیک نوبه آورده سالغ آش دیزان | غنم ثنی جذع صالغ آ بکی حیز
بدواست داخل یک بلشش آش تمام شود | هلالد کرد تند بل اکرا و فتاده سر
حبف یار معامل حیل و کفیل | ضماد آحم دان رها الخاکستر
آثاب مثل و یا عطر مثل آن | شعر کس عسل دالدواب است پد یعسوب
مخار آنکه فروشد بجای عبد آزاد | خضاض کوهر کم تر است حداد
حکب زمین بلند است سر کش | چهره خویش زن آبیه زدن ولما
تیاکه مالین خوش بو پر پوست جون تشید | مصیکه مصیکه مصید آلت صیاد
هبه عطیه صله منح جایزه تحفه | هدیه نول ندی قنا عطا جود علا
دارا است درد نیم مرض که بخت دوار | امیه بر عبه معدن صلاح دان و فساد

مرکب

سمع مرده که بشتم یا رحوم | نقل عضو و عمر جان و هفت خزان لازار
سود عجب بر بحرهای کرمی حرامی | مما علی فعلاء مفاعل فعلی

اندابو عطا
ندار

٣٠

کنیه سختی به جنگ و غریوی شک و فام
عتیق کهنه و دیرینه است و هم آزاد
جرس زمان و زمانه آثال مجد و شرف
جراد ملخ بسیار است مثل جداد
دلوان هور فروشد رسید وقت زوال
دفاع سیل عظیم آمد لطف و فتنه فساد
مخیم ضخم ضخام است طره و جمع ضخام
منفاطه باد کش از اشتر ضعفه بهار
الد بلندد الندد دشمنی سخت است
بسوی هوی کند میل جمع لد و لداد
حداد زن بکند ترک زیور و زینت
زبعد مردن شوهر تن هلاک فساد
نمیر جوی بر آب نقیه نفس خرد
علاط صفحه کردن نحوض نهض شاد
ذریع دراز زبان است بکثر خاید سیر
شبانه روز تقاعد ز کار باز شاد
کشوح تیغ زهی است که جلد بلقیس
بتحفه نزد سلیمان عصر بفرستاد
اضافه میل بلد و نمود مهمانی   قرون نمودی و کرد و بیند پناهش داد
معقب انکه در آید زنی ستاره که   در آید از پی دیگر بشو فرستاد
اعاشه … … …   اذاله … … دولت داد
افاقه هوش بیاید … … …   افاده فاید داد … …
اساءه کرد بدی … …

هدان بدل کاهل فرو نشاند   همچنین بچه ز مادر کنیز و بابی آزاد
حصید کرده و خرمن زرع شده نیست   عفیر زنی که بهمسایه تحفه نفرستاد
ملق ضعیف ملق حب طربه ناطر بیر   زهوق چاه عمیق است و هم زمین صغیر
هلوک سر عصیان ازاله مرد و فاحشه زن   مجاز داد ز قوی جدول است نهر صغیر
صدید چرک بود چرک خون و عقده کرم   تهبک تیغ بران مرد نیک طلق دلیر
خصار شیر که آتش زند به سنگ   حبا طبیعت … خاص و ناب …
تحرش اسپ … تکلم طریقه المثلی   شبیه ترجیح … کتاب کبیر
صلوح منفرد … … …   بجوش دیو … ناقه کر شیر
قعیت بخشش باران بیشمار …   بسوء انیس بگوی است ناقه کم شیر
شمود سر به نکبه نمودن است بالا   صلح در … طین جمع کشهر
علیسا اشتر بسیار تار از شبها   حریز غالب مثل ارجمند و عسیر
نزل مکان که سخت … زود آید سیل   نسل برون ز انجیر سبز آید
نشول چیز به سرعت برون چاه …   زدیل گوشت برارد … بی کفکیر

نمو نبات خضابش سیاهی سرهای   زیاد کشت هبنیه هدیه عروس اسیر
نشر برون شدن مذی از بنی آدم   نشاط طلبه و حیدان … آمیختن شیر
اشد برادر یوسف و یا بود اشد   ولق به کار ستابیدن … شمشیر
صبور هست حلیم نمیکند تعجیل   عذاب عاصی عافی است یا کند تاخیر

ملتصق چسبید بچیزی یک جهت دان التحاد
مزی افزون … دو یکی بشوم داد
رثو کوبانید اودل نیکو بهایش شمرد
رتو محکم کرد سست بال را قوت بداد
حظل منع است از تصرف خنعب است موی بلند
حدید عقیق تعجیل کار را اجتهاد
شر فساد ظلم شیطان تب فقر تکبی داد
شطر نصف چیز جزء آن اداء قرض
خط بسیار است ز شیر اشتر شاخ درخت
خفج سر کجه به تیغ مثل آن زدهم فتاد
تمنیه در آن زوپه هوش ابتلاختن
تشوید بریان نمود هم بان بریان بداد
حیض میل است عدول فتا تسکین غضب اعتقاد
مطرب است لربی راه تنگ مذهب
مسعت ازین … که نطره … انکر کرد کوته چند کوتاه زاد

وعد اندک سیر آهسته روان التطلع
انچه در ظرف است آنا … اجتلاد
علص جنبانید آنرا تا کنده شد میخ   بذم عقل زینت جاتی نفس اعتقاد
تاج زینت داد تزیبار … …   وکد سعی جهد وکدانوم آهنک مراد
هندمند در سیستان نهری بزرد اندران
یکبار او از نهر … آن زیاد
پس چه بکرید هزار … از آن
عددانکردن … شهید … شد
کودن است کم فهم بی عقل کم ادراک و مزاح
مثل … از عجز … لاغری ناقد فتاد
سر به موی … سینه تا شکم … تخیل
بیست تا سی … سعر هم اعتقاد
ضیب سکوت خشم … است
ضهضه … تغیر شد
حلت زد بخشید … از پوست پشم
ازمیان … راست رفتن اقتصاد
تردیه … تعقیبه
درهوا اندلت … اب داد
اش بناء خانه و افساد پنهان اشر … ماده
خیلع … اعتماد

مستدل خواهد دلیل هم بیارد　　مستقل اندک شمرد وهم بکارد

شتو سرعت کرد اشک از چشم　　در لب انسان اهراء سخت سرما

مقعت مسرف دهد ویرا تمام محنت

خورد سوگند دروغ احواذ سکونی

سرهب راه روی و سرهبک　　لغت بپیچد بگرداند ویرا ز اعتقاد

مکتب مرهب بنزدیک آمدن　　مصعب کند شولی بغارت داد

طومار اعتقاد آخر طول　　معتصف آنکه نعل کرد مرهت

بطر پاره گوشت ما بین دو طرف　　بشر بکشاد روی خود شاد و

دیر مال بیشمار و در نزهت　　دستر کفع دو کند بین بود هم

نکس برکرد مرض بعد از نقاهت چون نکاس

نقش عیب و ریشخند احب فضل

قصر پیکند ایجاب نمودن علاج　　نیزه را بر سینه اش زد

واسل راغب بر حق طاعت　　مجحج بانک در لبیک [illegible] است

شرع

شرع روشن کرد و ظاهر چیز و بگشود و پدید کند

پوست دار قشاو را او راست هم وی

دعرم در شب کند رای و در کاری نظر کرد نیکش دید جز اعتاف او العفه

علجز است مادهٔ رحاق زن بپاک　　عقل در پایِ خردمندی بیست

شانه کردن موی سر قبض آورد حاد کرد

زانو او اشتر ببندد عقر هر کژ وی

رکو بر کار و ستاد اصلاح کرد و

داد دشنام و برا اشتر بابر اکرده او ابرباد

نعمه ناز کنت شد خوشحال عیشش نیک

نعمه کردش رحمت نیکی بکردن هم نهاد

بجل بهتان عظیم بضعه پاره از گوشت است

صوبت در پیچون طنین قل دارد تام

معتب انانکه رساند بد بدیگر بازگشت

میل کرد از راه آسان در ره سخت

اقر بستعید بر حیث سنج برکندش ز پوست

زدیت راپش　　نسخ زایل کرد و باطل کرد تغییر

اضطفان بر نشستن گاه وی

امتنان نعمت بداد منتش بر سر نهاد

بد بت بتخانه نعت است شتر مستدام

سبت برید او را ملامت کرد و

کنج کنج از خورد نوشید نوشید　　تا کرشد سیراب سیر کاج حمقش شد زیاد

اخلق است هموار نیکو خلق تخل تصفیه

بجنت و احتناء شبه کرد و هلاک

طلوه و مشه سفیدی با از صبح و زغال

قرتان حلبتان قتنان عشاء و

اشرار دابدان و حکاک یاوران　　اضراط تیز دادن آوری دگر

قنطار جلد گاو پر از نقره طلا　　بدره زر هزار مثقال سیم

عقبول عشق دشمنی باقی علل　　تخالد است از عقب تب

کوساله کوسله حشفه مثل　　در قوع ترش بجنر عجع خبان

دنیان قاضی است عمل با نمیکند　　ضلیع به خیر خیر دهنده آو شره

ابراض بول غایط خود با هم　　ابراض در کام کند مبتلا دگر

ضوطار آنکه داخل بازار میشود　　سرمایه شاد در کسب حیله ور

ابساق بار نخل به بیش از اشتران　　سرداد منجل آنکه نزش داد بر

ابراط در هلاک فکند کاری　　انداختش گران نتوان شد

تجمع / [illegible]

اضجع مخالف پی زن عکس آن　　فضکه بقیه غایله حیقد در فقد و

مرتخ احمق است ستاره زحل　　مردان سنج و تیتد دان چهار پر

انخاب جبه کاه دلیر است و　　رق نامه عمل بود و سنک پشت تر

بلیت مرد عاقل جز توهمه　　یا حال جمع که باشد بن شجر

دیباجه روی آبجی اول کتاب　　تحجیج تنک کردن و کار کست

قضاء شکسته شاخ زبر قبط　　قمده در از ارزن قلعه سر فکر

تفویض واکذ آبکیر کار عقد کرد　　بی ذکر جمیر حلق تراشید موی

انی کجا و چون هم لحمه خویش　　تلقاء برابر جهت آطرف دگر

منفوخ فربه است در او هم دمیده　　مفکا وابضه زاد بچه جملکی است

تشهیر مثلک کردن چیز است　　معونیح آنکه هست مهیا برای

ملحود لحد لحد به پهنا شکافتم　　انفاس خوشا واریر است

طرثه وسعت در زبان آب غلیظ　　لیلة الشیاء شب

در غلط رعناء

ای هر کس والی امر انگروهی می شود — شاکر قوم رعیت جمع رعایان

مُقر کردن با عصا زدن تا شکستن استخوان — پوستش بی عیب منخنق منخنقان

~~کبر پاجان پادشا بزرگ فارقات — میکشد آنها حلال هم حرام از جهل~~

صافنات اسبان استاده بر سم — بر کنار سم چارم تکیه گاه آنها

جلهِر آرودبن بزرگ فخم قد روی — حسر اندازش بجربت جوار آنان رغنا

مُعوی است پیوسته در جلی — اشتر کرده رها افکار داران فکرها

اَسَودان است آب تمر مار عقرب — خوردن آهم نکاح معطف است و رداء

عتّه پیره زال فحاش است کم عقل — مثل خبیث عشانه دان ترنم در غناء

دمی عایف دانیه ناخوش بود در دماغ — ذلک کام خورد بگذارد عصم دان

سُبحه تسبیح دعاء و نماز سنتی — سبحه است از بنی جاها از بو کیسها

غلب باجان باغها سبز پر اشجار خوب — آتیه آینده اسمع آذان گوشها

مُعجبل خوشبین خوش ایدبینداند — هوج سخن از بادها است و اکنتر بردها

سلک بیرون آورد روده به دست و — ترک مور از انشد قطع سازد جبر

انتفاء اشواک ایدفلع است — هنّی مهنّا بمشقت انجم حاصل

قبعه بلوقر یک ازها مون بلا لیوقان — جمع آنها اعنفان اآ دتمیم کنها

فَتَح است دست بند اعناق اند برنکا انکرد

د مُحتسب و مَحجود سخن اسیه انزدها

طنفسه یدخلون شد بعد از نکوئی طاوس است

مرغ خوش خال خط سیم نکوا دردها

نزّه شهوت نترنم عریک سرهان حتی تغیبه

دل خبیث کاهوان جنس کین دادم و بیت الخلاء

فاسقان فاجران بیرون روان از حکم حق

نابکاران اند و انداقان آن تحدا نها

جبس بچه خرس فاسق کرسالش و نیت کج

سره القریه کند پاکین با کل حیک را

سحف موار پوست کندن بالتمام خوف ترس

قتل علم است قتال غضف بشکست جو را

ع عکو بدهم نبت موی موی بسر دهم نیات

مهربانی کرد با وی بست دمب جاروا

دُرم مرفقها و دغان موه از نهلا است سیاه

دسم چرکین جلها دان ذوایب مویها

اصلها سخن از زمین سیخان به تلقا قرایت

مدفن موسی در آن اقباش کو بدنا سزا

منتخ انکه هست بی پروا بانجه گفته شد

از برای او زنخش باکو بید فخر را

افحام احتضار لغ هون سوم کوع — غمط کدعه خواری جای مسند دان کواء

دوعه بنکوا آیش مدقع بخاک افکند — چون کراء

مدقع افکنده بخاک و کروه مرد آب

قیلع است آن زن کرپاهایش کلفت راست آ — اینظرفها

عسعس از سو دکران آن آن بزرگ

غرسعیدان و بهادرفو است بر تر جای جنر

صدعو ظاهر کرد کفتن حکم را آوردها

~~بدن اشترهای قربانی است شکل آنها~~

~~ناصح و نصح است خالص طاری است ناکردها~~

یوبب متّی پدها از شعیب یونس است

اقت تاقیت تعیین کردن اوقات را

اضطرار ضیر محتاج به چیزی چون هستور

حتّل مثل شبه پست از هر چه و دیگر — عطا

استباق است پیشی با یکدیگر تیر افکنی

توبه عیش کرداو فالش برای کارها

فلقحی مردی که میخندد بروی مردمان

نکح ملح دفع کبر تنك در بیج و — شراء

~~غایر است بگذشته آینده باقی بود~~

~~وانچه کردید تلف غدار غادر بیوفا~~

تاو اشتر دور کرد داند و بازن کود وطی بست شد

بلاغ ساکن کشت خشم هم چون بجا

باس سخت عذاب قوت است لم بنه — کردش حزقیل یا حزقل یکی از انبیا

العقم ۳۵

ایشوخ چشم بیوفا غارتگر جانها — از کوشه چشمت نظرها غارتها زدا

مستفعلن مستفعلن مستفعلن — تقطیع د بحر رجز اینست برخوان بر ملا

هوس هوسناکش غما اسس بنه بنیاد را

شید بلند شرکن بنا شرد پراکنده نما

بتت بشب اندیشه کن بتّک بتر و پاره کن

طوع تو فرمان بر بکن ایقن بیر و زمان را

وقف ایستیده او اتمام وفر بکن بیش تمام

عقد بپوشانش کلام استیراس آسان کش نما

مهد از او شو عذر خواه اصلاح آور کارها

خفر بسیار اکذب را قفّ در ارش در قفا

قطر چکان نقر زمان خنتر زیان کارش عوان

اعضض رسانقصان بانه عیب نو معنونش بد

سرّاء نری خوشی ضرّاء قحط و ناخوشی

حنّه بتر سان دیکری باساء سخت است حال را

اعمش فتر ذ خوانده کفت بز جنّتی شرّاء ذال — بما

تو کیبش از علم عیب اندر کتب نکدش

عشر طعام شیرده ثوب ثولب مرد به

فرّم نوحوشما الیش رضّ توحوشنود نما

بهر اندوه را
رقطا سفید و سیاه ربب ببا و اندکا سکر مست سزاوارش نما فرج
اجحاف نقصان کردن ادناف لاغر کردن
اتراف نعمت دادن ثبت تو پا برجا نما
قلع نیز او را بکن قمص بپوشش پیرهن
ذهب زر اندود ش بکن طیب خوش خوشبویش نما
اترف سر را در کار آذلل بکردانش تو هوار
استعف حوائج را برادرش دایم کن تو شنا
اولع حریصش سخت کن انبض تو او را عشرکن
برق بنا را بنا کن خرب تو ویرانش نما
احفظ چو سخط خشم کن اضنب به بالت کینه کن
استغش بر سر جامه کیر دستش کرو مشغل نما
آذ بوی باری بده فضل تو افزونیش ده
دلص درخشان کن بزم رحب بوی کوم رحبا
اقن بده سرمایاش آله بده مشغولیش
بصر بده بینائیش صعلك تو محتاجش نما
اهطع چو او قبض کن شلب نکل بکن وی را عذاب
غارم غرابه آجون بیاب عمر تو آبادش نما
خلل بکن دندان خلال حلل بکردانش حلال
خول تو مالك کن زمال خیس تو آراسش نما
محفل چو مجلس دان عروس اراستن انجمن نوم بزم خطا دیگری اهب توسیدارش نما

ابهاء ۱۰

انصلع ظلم کردن آما فی الضمیر خویشتن
اشهر فتنه بالا کن نظر اعقب بنزدیکش بیا
بعض بکردان پاره پاره رقص بکردان مرغ را
احص بکن ضبط شمار انس فراموشش نما
عطف بکردان مهربان جوف تهی کردان میان
نسق آورد بیان وقع نشان کن نامه را
ورك کنه بروی بنه جمل بدیکر با بنه
محص بکردان بی‌گنه برع تو بیزارش نما
شور بکن شرمنده ش احتر بکن سرکشتیش
عیر بروی کن سرزنش عجل شتابانش نما
غنم غنیمت را بده خرم بروی تاوان بنه
شرح به نیکی شرح ده جود به نیکی کن ادا
دیمه است نعین علم زار اشرك به انبازی بیار
لا تسونا و هملت ملا صبر شکیبایش نما
اقنع بکردان چشم و سر اصبر بکردانش توکر
انتج چو ارتج بند در اوجر سخن کوته نما

قد فرغ الکاتب الناظم الاحقر محمد جعفر فی تاسع عشر شهر شوال المکرم ۱۳۷۲